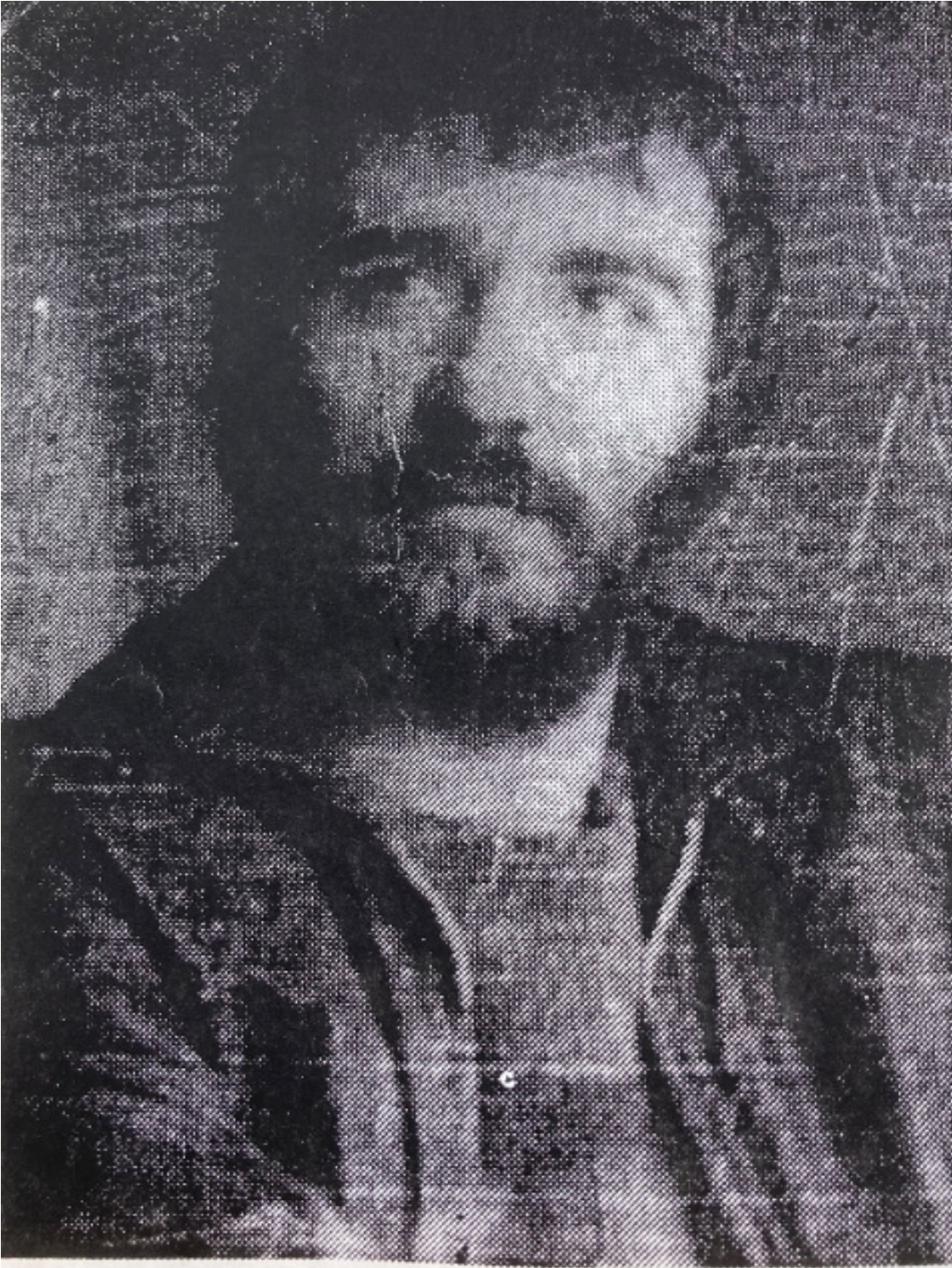




ویژه نامه
شهید مجید «کلگانی»



1209 - 1218

گفتنی هایی پیرامون این ویژه نامه

سرگذشت «ویژه نامه شهید مجید کلکانی» بسی تلخ و اندوهبار است. روزهای پایانی ماه سرطان سال ۱۳۶۰ خورشیدی بود. نادرعلی دهاتی (مسئول کمیته تشکیلات «ساما») به اعضای کمیته خبر داد که کار چاپ ویژه نامه به انجام رسیده است. هنوز ویژه نامه به بیرون انتقال نیافته بود که خادیس‌ها به مرکز نشراتی «ساما» (خانه انجنیر محمدعلی) یورش بردند. این رویداد شوم از ما قربانی سنگین و جبران ناپذیری گرفت. وسایل نشراتی، کتاب‌ها، اسناد، «شماره هفت و هشت ندای آزادی و ویژه نامه مجید شهید همگی به کام اژدهای خونخوار روس بلعیده شد.» (۱) انجنیر محمدعلی و خانواده اش به اتاق‌های شکنجه برده شدند. خادیس‌ها داخل خانه در کمین نشستند تا دیگران را نیز شکار کنند. پنجم اسد همین سال انجنیر نادرعلی و انجنیر میرویس که برای دیدن ویژه نامه به مرکز نشراتی رفته بودند، به دام دشمن افتادند. انیس آزاد هم با سرنوشت مشابه رو برو شد. دهم اسد همان سال من نیز به چنگ «خاد» افتادم. «در چهارمین روز استنطاقی که بیشتر بُزکشی بود کتابی را برایم نشان دادند که روی جلد آن با تصویر جاویدان مرد عبدالمجید کلکانی زینت یافته بود. مستنطق از من پرسید: «این کتاب را دیده‌ای؟» گفتم: نی. ویژه نامه شهید عبدالمجید کلکانی که کار چاپ آن به پایان رسیده بود، بدون آنکه در اختیار دوستدارانش برسد به دست خاد افتاد و مصادره گردیده بود. . .» (۲)

به تاریخ هفدهم سنبله سال ۱۳۶۱ خورشیدی انجنیر محمدعلی، انجنیر نادرعلی، انجنیر میرویس، انیس آزاد و نه تن دیگر از یاران ما به جوخه اعدام سپرده شدند. سال‌های خون و فاجعه یکی پی دیگری می آمدند، تا آنکه در نبرد مسلحانه طولانی دجال روس درمانده شد و از نفس افتاد. چاره‌ای نبود مگر اینکه خرش را در معرکه تنها بگذارد و راه فرار در پیش گیرد. حزب و دولت خلقی - پرچمی که به عصای روس تکیه زده بود، پس از عربده جویی‌های فراوان و جنایات بیکران به زمین ذلت افتاد. تنظیم‌های جهادی به قدرت رسیدند و دوره دیگری از نگون بختی مردم ما و تباهی افغانستان آغاز یافت. در سال ۱۳۷۲ خورشیدی یک نسخه از «ویژه نامه شهید مجید کلکانی» از بایگانی «خاد» سابق به بیرون انتقال داده شد و در اختیار رهبری «ساما» قرار گرفت. یاران ما از دریافت ویژه نامه شادمان شدند و آن را با شتاب تکثیر کردند. چه کسی فکر می کرد که یک روزی «ویژه نامه شهید مجید کلکانی» پس از دوازده سال اسارت، به بیرون می رسد؟

از نوشتن و چاپ ویژه نامه بیشتر از سی و نه سال می گذرد. اکنون فضای دیگری و زمان دیگری است. نقش انترنت و فضای مجازی در زندگی مردم روز تا روز بیشتر و گسترده تر می شود. بدین لحاظ، من نیز لازم دیدم تا این اثر ارزشمند را بازتایپ نموده و به صورت آنلاین در اختیار همگان قرار دهم.

مشکلات و محدودیت‌های «ساما» در سال ۱۳۶۰ نیاز به گفتن ندارد. فضای ترس، تعقیب،

زندان و مرگ همه جا سایه افکنده بود. با آنهم، کمیته فرهنگی «ساما» با رشادت تمام روی آتش نشست و با قبول ده ها خوف و خطر و پذیرش مسئولیت این ویژه نامه را در شرایط بسیار دشوار، در قلب استحكامات دشمن به نوشتار آورد و کمیته نشراتی آن را با وسایل ابتدایی تایپ کرد و به چاپ رسانید. تدوین همچو اثری در اوضاع و شرایط هولناک آن روزگار به هیچوجه امر معمولی نبوده است. باید اضافه کنم که ضیقی وقت و مصروفیت های مبارزاتی یاران ما باعث گردید که فرصت کافی برای بازخوانی و اصلاح دقیق مقالات و متن تایپ شده باقی نماند. باید بگویم که من در متن حاضر نه دخل و تصرفی کرده ام و نه آن را به دست ویراستار سپرده ام. آن چه بوده، هست.

«ویژه نامه شهید مجید کلکانی» حاصل کار و کوشش یاران ما، آرزو و یادگار شهیدان ما و امانت تاریخ است. من این ارزش ها را ارج می نهم و به آن حرمت قایلیم. از این روی، این ویژه نامه را در معرض قضاوت تاریخ و نسل امروز و فردای کشورم قرار می دهم.

درود به روان پاک جانباختگان راه آزادی!

نسیم رهرو

چهارم نوامبر ۲۰۲۰

۱۴ عقرب ۱۳۹۹

اشاره ها:

۱/ «پویندگان و ادامه دهندگان در امتداد زمان»، شماره اول و دوم ندای آزادی، سال چهارم، دور دوم،

عقرب و قوس ۱۳۶۲/ نوامبر ۱۹۸۸.

۲/ جلد اول «رنج های مقدس» صفحه ۳۷.

بسم الله الرحمن الرحيم

اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ
ترجمه و تفسیر

به نام خداوند بخشنده و مهربان

پیروی کنید کسانی را که در مقابل خدمت از شما مزد نمی طلبند و در عین حال راه را از چاه می شناسند. اینها خلاصه دو خاصیتی است که شرط لازم رهبر است. اجر و اجرت نمی خواهند، زیرا در کار خود چنان صمیمیتی دارند و از لذت خدمت به دیگران چنان سرشار و محظوظ می شوند که دیگر مجالی برای اجر خواستن و دادن و گرفتن نمی ماند. و هم مهتدون. یعنی کسانی که احاطه و وقوف بر فن تربیت و رهبری و راهنمایی دارند.

فهرست

صفحه

۳	گفتنی هایی ...
۷	پیشگفتار
۹	نگرشی بر زندگی و مرگ مجید
۳۴	د قهرمان انسان د قهرمانی یاد
۳۶	خاطره ها
۵۷	اشعار
۷۱	شبنامه و ورقه
۷۴	شبنامه سال گذشته
۸۰	گزارش افسانه مجید در مطبوعات امپریالیزم روس
۸۸	زندان دهمزنگ - داستان -
۹۷	بازتاب حماسه مجید در داخل کشور و در خبرگزاری های جهانی



پیشگفتار

یک سال تمام از شهادت مجید می گذرد و اکنون اولین گیاه بر گور بی نشان او روئیده است. سازمان آزادیبخش مردم افغانستان بر آن شد تا به مناسبت اولین سالگرد شهادت او یادنامه ای را که حاوی زندگینامه این بزرگترین چهره حماسی و سیاسی تاریخ معاصر کشور است به پیشگاه مردم افغانستان تقدیم بدارد. هرچند این یاد نامه نمی تواند به طور همه جانبه شخصیت مجید را بازتاب گرداند، ولی گامیست مؤثر در معرفی او و کوششی است مثبت و ستوده در بیان توصیف رشید ترین قهرمان مردم ما علیه گرگان متجاوز روسی.

به راستی مجید شخصیت چند بعدی داشت. پیوند ابعاد شخصیت او و در یک کل واحد آوردن آن، آنهم در فضای مختنق و خفقان آور کنونی امری مشکل می نماید، ولی دینی که او بر گردن همه انقلابیون کشور و خصوصاً اعضای سازمان آزادیبخش مردم افغانستان دارد بیش از آن است که آنان بر مرز مشکلات نتازند و علی الرغم تمام دشواری ها و خصومت ورزی های مؤکد کرمین نشینان و ایادی وطنی آنها نسبت به سازمان و با وجود مصروفیت های بیش از حد و حمل وظیفه جنگ مقدس سازمان با خونخوارگان روسی، تهیه این متن می تواند پاسخ مرگباری برای دستگاه های دروغ پراگنی دشمن درنده باشد.

مجید از قلب جامعه ما برخاست، به همین دلیل مطالعه شخصیت او از مطالعه زندگی مردم‌ش جدایی ناپذیر است. او گوهری بود که دریای بیکران مردم‌ش او را از اعماق خود بیرون داده بود و ملتی این چنینی می‌تواند قهرمانی اینچنینی بپروراند. به قول شاعر:

مادری مریم صفت باید که عیسی پرورد

نیاز ملت افغانستان از همه چیز بیشتر به پایان دادن به تفرق و پراگندگی است. آن چیزی که همچون کوه بر مغزش سنگینی می‌کند و میراثی است شوم که عقب ماندگی بر او تحمیل کرده است. بدینگونه در این جامعه ضرورت انتقال اراده ملت به فرد شایسته و قابل گزینش به رهبری فوق العاده مسئله جدی است. کشف چنین اشخاص زمان می‌خواهد و کیفیت، که مجید هم از بوتۀ آزمایش زمان سربلند بدر آمد و هم کیفیتش را به عنوان خط محوری مبارزات مردم‌ش به اثبات رسانید.

استعداد مردم ما در طول تاریخ برای پروراندن و به ثمر رساندن قهرمان ملی قیاس ناپذیر است. وجود اشخاص بی شمار درین سلک مؤید این ادعا است. سیمای ابو مسلم، یعقوب لیث، طاهر فوشنجی، میرویس بابا، پیر روشن، سید جمال الدین افغانی، امان الله خان، سید اسماعیل بلخی، مجید کلکانی و ... ده‌ها تن دیگر حالت مستعد مردم ما را در طریق قهرمان پروری به ثبوت می‌رساند.

انعکاس شخصیت مجید در جهان خارج از کشور همچون انعکاس آن در داخل کشور رخسار امپریالیسم بد کارۀ روس را با نور افگن حقایق برملا تر گردانید. برخورد سازمان در برابر اولین سالگرد شهادت مجید به عنوان کاری ترین ضربه سال به روس‌ها شناخته شد.

در زمرۀ کابوس‌های متعدد دیوانگان و افسارگسیختگان روسی شهادت مجید نیز کابوسی وحشت آور و مرگ زاست که روسیه در انبان ننگ خود همچون پشتواره گناهان جنایتبار همیشه بر دوش خواهد کشید، کابوسی که از یاد آوری هر بار آن ستون فقرات روس تیر می‌کشد و این خود دلیلی است برین مطلب که چرا روسیه جدی ترین خصم و خطرناکترین حریف خود را در وجود سازمان تشخیص می‌دهد.

مجید را غریبان بر سبیل مثال «روبن هود» افغانستان گفتند، ولی افغانستانیان مجید را فقط می‌توانند با خود او مانند کنند. پرداختن به شخصیت او را بهتر آن است که به یادنامه حاضر بسپریم و از خلال آن به کردار، گفتار و پندار مجید که به گونه نثر و شعر و داستان تهیه شده است بهتر آشنا گردیم و همه اسباب بزرگی او را از میان این یادنامه بر گزینیم.

زور آزمایی ملت افغانستان با روسیۀ جهانخوار ادامه دارد، ولی «ساما» عقیده مند است که تقبل اسارت برای مردمی که وارث بهترین جنگجویان تاریخ بشریت اند، امری غیر ممکن است و روسیه در این راه بیهوده سر بر سنگ ممتنع می‌کوبد. بگذار روسیه بر قلب دریای ایمان ما توپ بزند، بمب بریزد و ... ایمان ما برای دفاع از ارزشهای معنوی ما، دین ما، میهن ما تزلزل نمی‌شناسد. روسیه فقط با این جنایات وهن انگیز می‌تواند دریای ایمان، خشم و انتقام ما را خروشان تر به تلاطم در آورد. حالا که مقدر چنین شده است بگذار دریا همچنان بخروشد و دریا سرانجام غریق را در خود خواهد یافت.

نگرشی بر زندگی و مرگ مجید

در تاریخ کهن زندگی بشر، قهرمان همواره گره گشا و کارساز بوده است. در آن روزگاران وقتی آشفتگی ها و نابسامانی ها دامنگیر جامعه می شد بیشتر امید بشر بسته به ظهور ابرمرد یا قهرمان بود تا وضع آشفته اجتماعی را به سامان رساند. درست در چنین دوره ای بود که دیوجانس حکیم در روز روشن چراغ به دست گرفت و در میدان شهر آتن در جستجوی انسان برآمد:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

این انسان که دیوجانس به دنبالش می گشت ابر مرد یا قهرمان بود. قهرمانان این دوره همه اساطیری اند. کارنامه های آنها خارق العاده است. در آفرینش و یا باز آفرینی این کارنامه ها تخیل نقشی تمام و یا نقش قوی و مؤثر دارد.

در آریانای باستان، در دوره فرهنگ اوستایی، دودمان های قهرمان خیز ظهور کرده اند. فردوسی حماسه سرای بزرگ در شهنامه خود از قهرمان هایی چون سام نریمان، زال زر، رستم دستان، سهراب یل، کاوه آهنگر و ... نام می برد. این قهرمان ها شخصیت های داستانی شهنامه اند. دوره دیگر آمد، اسلام و فرهنگ آن. درین دوره نیز قهرمان هایی ظهور کردند. فاتح قلعه خیبر، فاروق اعظم و شهید دشت کربلا و ... از آن جمله اند. اینها پروردگان مکتب اسلام اند. با ایمان بس بزرگ در برابر نا سازگاری های زمان و بادهای توفانخیز حوادث چون کوه پا برجا ماندند.

وقتی شامی ها شط فرات را تصرف کردند و ارتش عراق تشنه بود، حضرت علی (رض) به یاران و مجاهدین هم‌رزم خود گفت: «شمشیرها را از خون سیراب کنید تا از آب سیراب شوید.» و باز در تشجیع لشکریان خود گوید: «مجاهد در جبهه مرگ و افتخار چنین کند: فرصت را در باریک ترین لحظاته غنیمت شمارد. مجاهد نیرنگ زند و پیشی جوید و شبیخون آرد و در راه پیروزی خویش دلیری ها و فداکاری ها بروز دهد.»

«ایمان ما استوار و قلب ما مطمئن بود. ما را گریه مادران داغ دیده و زاری خواهران بی برادر و اشک سالخوردگان و آه خورد سالان از راه راست خویش باز نمی گردانید و این همه موانع در جریان تصمیم ما تأثیر نداشت.»

«گرسنه بودیم. تشنه بودیم. برهنه بودیم. پیاده بودیم و راه ما دور و پای خسته بود. زخم داشتیم و خون ما اندک و بار ما سنگین بود. معه‌ذا می رفتیم و پیش می رفتیم. می تاختیم و پیش می تاختیم و با پیکر نیمه جان همچنان تشنه و گرسنه مانند بلای آسمانی بر سر دشمن فرود می آمدیم.»

((نهج البلاغه حضرت علی (رض)))

این قهرمانان اغلباً ناشاد رفته اند. شکست خورده اند و برآورده شدن آرمان خود را ندیده اند.

اینها کاشته اند و ندرویده اند. آوای آینده را به گوش جان شنیده اند، ولی خود آینده را، که آنهمه در راهش جانبازی کرده اند، ندیده اند.

این مردان هر یک در عرصه‌ی جهان گردی بودند و در دوره‌ای از اسطوره و تاریخ نقشی برانده داشتند. اینها مشخصات ویژه‌ی دارند و به حق سزاوار نام قهرمان اند.

قهرمانان هر دوره رنگ همان دوره را به خود می‌گیرند. «اگر پیش از این برای نشان دادن برخورد «حقوق فطری بشر» با استبداد خودکامگان به نبوغ هنرمندی چون سوفوکل نیاز بود تا تراژیدی «آنتیگون» آفریده شود و اگر برای نمایاندن فاجعه‌ی سلامت نفس سیاوش در دربار افراسیاب‌ها به نبوغ فردوسی نیاز بود، امروز کافی است که نگرنده‌ی هوشیار واقعیات قرن ما را به درستی ترسیم کند تا، بی آنکه به تخیل نابغه‌ی نیاز باشد، تراژیدی بزرگی خلق شود» درین میان «مهم، انعکاس درست واقعیت است که البته کار آسانی هم نیست.» (مصطفی رحیمی)

درین مقال نخست تصویر کلی از شرایط به وجود آمدن قهرمان، خصوصیات و نقش آن در دگرسازی مناسبات اجتماعی ارائه می‌دهیم و می‌بینیم که قهرمان کیست؟ قهرمانی در چیست؟ چه کسی شایسته نام قهرمان است؟ زیرا امروز باب شده است هر کسی دست به کاری می‌زند عنوان قهرمانی به خود می‌دهد و بدتر از همه شیدایی می‌آید و ادعای قهرمانی می‌کند.

منظور از طرح مسائل متذکره فوق و دادن پاسخ به آنها این است تا خواننده ژرف نگر در پرتو دید کلی نقش قهرمان ملی ما (عبدالمجید «کلکانی») را دریابد.

قهرمان، بزرگمردی است با وجوه شخصیتی کمال یافته. شجاعت، توفیق یافتن یعنی کارگزاری به گونه‌ی که از شرایط موجود در راه مصالح اجتماعی بهره‌برداری کرده بتواند و از همه مهمتر شالوده اجتماعی اعمال، از وجوه برجسته شخصیت قهرمان به شمار می‌رود.

کیفیت کار قهرمان از شخصیت او تعریف نمی‌شود. آنچه درونمایه کار او را می‌سازد کیفیت اجتماعی افعال او است که در محیط، در میان انسان‌های دیگر و در مناسبات اجتماعی نهفته است. برای گشودن مفهوم قهرمان باید در مناسبات اجتماعی انسان‌ها به کند و کاو پرداخت. انسان‌ها در جامعه کار می‌کنند. در فرایند کار بین هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی تناقض رخ می‌دهد. پدیده‌های محیط بر انسان تأثیر می‌گذارد و واکنش‌های درونی او را بر می‌انگیزد. این واکنش‌ها متقابلاً بر محیط تأثیر می‌گذارند و در جریان جنبش بی‌درنگ واقعیت، محیط و انسان، هر دو دگرگون می‌شوند. در جریان این دگرگونی‌ها قهرمان کسی است که بیش از آنکه محیط بر او تأثیر گذارد، او بر محیط تأثیر می‌گذارد و بیش از آنکه محیط او را عوض کند، او محیط را عوض می‌کند.

اندیشه در زمینه عمل رنگ می‌گیرد و تجسم جلوه واقعیت است در ذهن. در توالی جلوه واقعیت‌ها فکر غنای سرشاری به خود می‌گیرد و از بین اندیشه و عمل، در فرجام، کار را به هماهنگی می‌کشاند. و با این هماهنگی خورشید آگاهی تابیدن می‌گیرد. در سیر تکامل اجتماعی تحولات تدریجی (کمی) روی می‌دهد و در گره‌گاه معینی تحول جهشی (کیفی) با عبور از مجرای قهر پدید می‌آید. این امر در مورد آگاهی اجتماعی و هستی اجتماعی نیز

صادق است.

مرزبندی های متفاوت اجتماعی جنبه های عینی و ذهنی تولید (فعالیت عملی و نظری) را از هم جدا کرد و هریک را بر عهده طبقه معینی انداخت. این امر موجب کندی آهنگ رشد نیروهای اجتماعی گردیده است. با گذشت زمان این صورتبندی ها از یکسو به سنت تبدیل می شود و قدسیت می یابد و از سوی دیگر عرصه را بر نیروی های اجتماعی تولید تنگ می کند. این نیروها از نهاد ها و قالب های تنگ موجود روی بر می تابند و می خواهند آنها را درهم بریزند و عرصه را بر تمنیات و خواست های خود بگسترند. ولی از آنجا که بین «خواستن» و «توانستن» مسافتی است، خواستن مطلبی است و توانستن مطلبی دیگر. و مسافت بین این دو همان «صور اجتماعی موروث» است که باید از سر راه برداشته شود. و باز، از آنجا که این «صور اجتماعی موروث» در وضع ظاهری نیرومند قرار دارد، تحول، الزام آور قهر است. برای پُر کردن خلای موجود بین آگاهی اجتماعی و هستی اجتماعی اول باید راه را شناخت و آنگاه باید قهر را به کار برد. همین، شناختن راه، توانستن است که کار را به تحول کیفی می کشاند. نهاد ها، قوانین و مناسبات اجتماعی را دگرگون می کند و هستی اجتماعی را طرح تازه می اندازد تا تدریجا شعور اجتماعی به رنگ هستی اجتماعی در می آید.

در این میان کسی که راه را شناخت، نبض تحول را در دست گرفت و نیروهای قهریه را گرد آورد و در مسیر دگرگونی جاری ساخت، قهرمان می شود.

قهرمان در جریان دگرگونی ها قوانین حاکم بر رویداد ها را می شناسد. نبض رویدادها را در دست می گیرد و با بار تجربی در کار دگرگونی و یا تسریع آن همت می گمارد.

شعور متعارفی زمانه نمی تواند قهرمان را ارضاء کند. او، ازین شعور روی بر می تابد و به شعور عالی تر که ترکیب عالی تر همین شعور است دست می یابد. این شعور از واقعیت جدید که در بطن جامعه نطفه بسته است، جانمایه می گیرد، واقعیتی که پیام آینده را در گوش جان فرو می خواند. و قهرمان نغمه این پیام را می شنود که از آینده در گوشش می پیچد.

قهرمان، به تنهایی واجد دگرگونی نیست. او، همیاری انسان ها را به کمک می گیرد. به بیان دیگر، موافق خواست انسان و سیر پیشرفت جامعه عمل می کند. در تداوم عمل اجتماعی بار سنگین شرایط را بر دوش می کشد و انسان و رویدادها را می شناسد. شناخت او از انسان، یاری بی دریغ انسان را نسبت به او می انگیزد. این همیاری واجد دگرگونی است.

(اقتباس از لارنس عربستان اثر کادول)

بنابر مشخصاتی که در بالا بر شمردیم نباید چنین انگاشت که سیر وقایع و انسان مانند موم در دست قهرمان شکل می گیرد. این کاری است نا مقدور. قهرمان به قانونمندی درونی پدیده ها دست می یابد. روابط آنها را با محیط و پدیده های دیگر در نظر می گیرد و ارزیابی می کند. با بررسی گذشته آنها وضع موجود شان را به ملاک سنجش در می آورد و در او منظر آینده را که در چشم اندازش در حرکت است، می بیند و پیشگویی می کند. آینده ای که جلوه گاه آرمانی است انسانی!

وقتی انسان ها در پله های مختلف عمل می بینند که قهرمان انعکاس دهنده منافع زندگی

و بهروزی اجتماعی ایشان است، مشتاقانه همراهیش می کنند. و غالباً برآورده شدن خواست ها و تمنیات خود را - که خود عامل برآوردن آن هستند - در وجود قهرمان می بینند.

قهرمان، روشن فکر است، ولی هر روشن فکر قهرمان نیست، زیرا منه‌ای روشن فکری قهرمان مشخصات دیگری دارد که در روشن فکر دیده نمی شود.

روشن فکر کسی است که در دانش تا حد جامعۀ فرهنگی موجود رسیده باشد. با این حال اگر در جریان تعارضات و دگرگونی ها جانب عام و فرهنگ رسمی را گرفت سقوط می کند. و اگر از علم و فرهنگ رسمی روی برتافت، رشد می کند.

روشنفکر فرهنگی رسمی تفالۀ ذهن فرهنگیان گذشته را نشخوار می کند و از خود چیزی ندارد که بیاورد. چیزی که با وضع متحول جامعه همگام باشد. به دلیل اینکه از پدیده های نو و بالنده جامعه برکنار می ماند و محصور زندان ذهن می شود. و آنگاه روشنفکری مهجور با سنگواره مغزی پدید می آید.

روشن فکر روی برتافته از فرهنگ رسمی هم تنها وقتی می تواند چیزی به درد بخوری ارائه بدهد که از خود بیرون برآید و در بستر پدیده ها حقایق را بجوید. ولی بسیاری روشنفکرانی که به دانش کتابی اکتفا می کنند و به بالا نشینان مکتب تعبد تبدیل می شوند. اینها مسحور میناتور کارهای خانقاه دانش هستند. اینها ظرافت میناتورها را دیده اند، بی آنکه بدانند که این میناتورها چگونه ساخته شده اند و از همه مهمتر، چگونه ساخته می شوند. به صرف همین تماشای (دیدن) دست، روی دست گذاشته اند. با اینحال می خواهند که مثل قهرمانان افسانوی زبانزد مردم شوند. دلیل این توقع هم واضح است. آنها از خود قهرمانان خیالی تراشیده اند. در محراب تعبد ریاضت کشیده اند. مقوله ها از بر کرده اند. وقتی این مقوله ها - که بیانگر هویت کیفی پدیده های گذشته اند - با همان نسخه قبلی در زندگی پیاده می شوند، بوی کار آبی و سازندگی از آن نمی توان استشمام کرد. ازینرو کسی حاضر نمی شود تا آن مقوله ها را به التفاتی هم بخرد.

آنگاه است که روشنفکر - به خیال خودش - مردم را احمق می داند که قدر او را نمی دانند؟! از مردم و فیضان عمل می گریزد و در دنیای درون می خزد. و با این کار خودش را می کشد. و با این خودکشی ها سرباری جنگ ملی کاهش می یابد. و با دور ریختن روشنفکران بی مصرف، ملت سبکدوش می گردد.

تنها کسی می تواند از عهده چنین کاری برآید که از کوره آزمون ها پیروزمندانه سر برآورد. پیشاپیش سیر پیشرفت جامعه مددی کند و قافله سالار کاروان تکامل باشد. چنین کسانی به تعداد اندک و محصول دوره ای از تاریخ است.



در گذرگاه تاریخ مردی بپا خاست. مردی که اندیشه مردم شمول داشت. مردی که روح انسان را در خاستگاه وقایع تسخیر کرد و اسطوره حقیقت را در گوش سرود. تاریخ، قهرمانی به بزرگی او کمتر به یاد دارد. از آن روزی که ابومسلم - طلایه دار عیاران خراسان - در راه آزادی میهنش در خون خفت و برق شمشیر طاهر فوشنگی خراسان زمین را از ظلمت اسارت بیرون آورد و

یعقوب لیث صفار - سالار عیاران - با حجت شمشیرش استبداد و تسلط بیگانگان را بر انداخت و حسن صباح - باز اشهب - نظم آور فدائیان الموت، کاخ امپراتوری بغداد را لرزاند، عمل ورز دیگری که با قهرمان امروزی ما (مجید) پهلویزند کمتر سراغ می شود. روزگار ما، روزگار اسطوره ها نیست. نه سیمرغی ست و نه گزستانی. روزگاری است که مستضعفان جهان به دست ستمگران تاریخ به شیوه فنی قتل عام می شود. اگر در گذشته، در جنگ های تن به تن، برای هر دو طرف درگیر خطری مساوی متصور بود، در جنگ های امروزی وسایل فنی کشتار از دور بشریت را در سیلاب خون می کشاند. در چنین دوره ای قهرمان جدا از مردم نمی تواند کاری از پیش ببرد. دوره ای که - با وصف اینهمه مخاطرات - باید انسان زمین خورده را از خاک برداشت و تا مرزهای انسانیت کشاند. در این صورت قهرمان شاهکار می آفریند.

قهرمانان دیروزی ساحت حکمروایی به گسترده قلمرو حکمروایی قهرمان امروزی ندارند. این مرد، مجید، قهرمان سالار قرن است. مجید با پایگاه انسانی عمل ورزی خود نردبانی فراز آورد و بر قلعه باور نکردنی افتخار جاودان عروج کرد. مجید پیش از آنکه شهکارنامه اش را بیاغازد تبی سوزان و آتشی گدازان در نهادش زبانه می کشید. شانزده سال پیش از امروز، در برابر نهادهای نا سالم و قالب های تنگ قوانین جابرانه قدِ مردی علم کرد و سر شوریده اش در تنگنای پوهنزی ها نمی گنجید در فراخنای کوه ها پناه برد. و با ترک پوهنتون دل به دریای توفانخیز مبارزه زد.

به دریا مرو گفتمت زینهار اگر می روی دل به توفان سپار

(سعدی)

آنگاه زندگی او با گفتارش یگانگی یافت و به شکوهندگی یک رنگین کمان گذشته و آینده را بهم پیوند داد. عواملی که واکنشهای درونی او را دامن زد رویدادهایی بود که در محیط اجتماعی می گذشت: درگیری، خطر و دشواری های فراوان که با دست و پنجه نرم کردن با آنها موقعیت خود را در برابر حوادث تثبیت کرد. و از جانبی هم درآمیزی با مردم و نضج گیری فکر و اندیشه مردمی در نهاد او پایه نیرومندی اش را باز ساخت. همپای تغییر محیط، او نیز دستخوش تغییر شد و کیفیت کارش بالا گرفت. برخوردهای متوالی با مشکلات و دشواری ها، شب کمینی ها، گرسنگی ها، پیاده گردی ها بر فراخنای حوصله اش افزود. شعور و وجدانش بر ارتفاع حماسه ها شکل گرفت و به کمک آن محیط را تغییر داد. او دستاوردهای تجربی جامعه شناسی را به ملاک عمل کشید و راه های رفته را آزمود، بی آنکه به آن راه ها سر بنهد، بی آنکه از راهگشایان انقلابات اجتماعی بتی بسازد، خود طرحی دیگر انداخت و راهی دیگر گشود. راهی که مقبول و مورد پسند مردمش بود.

نبض رویدادها را در جریان دگرگونی ها در دست گرفت و قانونمندی درونی آنها را بشناخت. کردارش بر گفتارش صحه گذاشت. کلماتی که بر زبان او جاری می شد بازتاب اعمالی بود که به درستی انجام می داد. آمیختگی دانش نظری او با عمل کار خود را کرد و در فرایند عملکرد اجتماعی از او قهرمانی آفرید.

مجید مردی صبور، با حوصله، متواضع، منضبط، با صلابت و ظرفیت پایان ناپذیر کار و پیکار انقلابی بود. سالها پیش از هم‌آوردی افغان - روس مردم بلا کشیده، خود را در سایه حمایت او می یافتند و دادخواه دردمندان و دستیار درماندگان بود. از گرد آوری برخوردهای خصوصی او با مردم اسطوره قرن ساخته می شود.

در سراسر کشور کمتر کسی پیدا بود که دعوتش را لبیک نگوید (مگر عده معدودی که داعیه ملی نزد آنها از ارج بها افتاده بود که در خفا با او خصومت می ورزیدند) ازین نگر او در کسوت یک رهبر بزرگ ملی در می آید.

اگر صف ملت را از افراد غیرملی جدا کنیم شماره این افراد چنان اندک می نماید که در مقایسه با انبوه ملت قابل اغماض است. مجید که قهرمانی برخاسته از میان مردم بود، بیهوده نیست که جاذبه معنوی بی پایان داشت.

پیشینه تاریخی استعمار

مجید در نوشته ای که از خود به جا گذاشته است پیشینه تاریخی استعمار را بر می شمارد. او این کار را با موشگافی و باریک بینی خیره کننده یی انجام داده است. و سوابق تاریخی استعمار صد ساله را در یک ورق تبیین داشته است. و با این کار بحر را در کوزه یی ریخته است. نوشته او آئینه تمام نمای واقعیاتی است که فرا چشم ما قرار دارد و ما اینک به صورت ایجاز و اختصار مروری بر نوشته او می کنیم و واقعیت هایی را که در آن تجسم یافته است بیان می داریم.

«موقعیت جغرافیائی کشور و مهاجرت ها و برخورد های مردمان منطقه، باعث شده است که ملیت های ساکن این سرزمین، هریکی در ضمن درآمیزی و تأثیر پذیری از همدیگر، در محدوده جغرافیائی معینی، فرهنگ های اصیل خود را شگوف سازند و با وجود دولت های متمرکز و نیرومند (در مقاطع معین) با پیشینه تاریخی و شرائط اقتصادی - اجتماعی ویژه خود تکامل تاریخی ناموزون داشته باشند.

ازپروست که ساخت اقتصادی کشور در گذشته نزدیک مالکیت اشتراکی قبیلوی (بر زمین ، مراتع و جنگلات) و بقایای مناسبات بردگی را با تولید خرده کالائی و گسترش سرمایه تجاری و ربائی در بطن شیوه تولید مسلط فئودالی همزمان نشان می دهد.»

مجید عوامل بازدارنده رشد نیروهای تولیدی را در سلطه فئودالیسم، و استیلای استعمار بر می شمارد. عدم رشد نیروهای تولیدی تکامل اقتصادی و شگوفایی فرهنگی را جلو می گیرد. در نتیجه سیر تکامل طبیعی جامعه به کندی و انحراف کشانیده می شود. مجید در همان نوشته در این مورد می گوید:

« نخستین مظاهر ایدئولوژیک تجدد گرایی (در دوره شیرعلی) که جهت تکامل تاریخی جامعه را در روبنا منعکس می کرد در گرداب کهنه پرستی فئودالیسم و در ورطه ستیزه تباهی آفرین استعمار بریتانوی و تزاری غرق گردید.»

پیآمد این روند استعماری طغیان های قومی و شورش ها و نبردهای رهایی بخشی ملی با مضمون دموکراتیک و ملی بود. این طغیان ها و شورش ها، رهایی زحمت کشان از چارچوب تنگ مناسبات تولیدی، ستم قومی و تزییقات استیلاجویی استعمار را در ... خواست های

خود قرار داده بود و در راه برآورده شدن به نحو ابرام آمیزی تلاش و کوشایی به خرج می داد. ولی بنا بر علل خود جوشی و عقب ماندگی شورش های مزبور با شمشیر «استبداد شرقی» در خون می افتد و «... آرمان آزادی ملی و ترقی اجتماعی با وجود خونبهای هنگفتی که در راه آن پرداخته شد به تحقق نپیوست.»

(همان نوشته عبدالمجید)

این رویداد نا مطلوب و گزند آفرین، عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی را تا آستانه سومین نبرد آزادیخواهانه ملت ما با بریتانیا تداوم بخشید. هم در این وقت است که جنگ جهانی اول در می گیرد. اردوگاه امپریالیستی درگیره فشارهای فرساینده جان می کند. برخوردهای خونبار و تباه کن نیروهای آنها را قسماً به تحلیل می برد. و در این هنگامه آشوب جنگ بود که عناصر دموکرات و ملی با اتکاء بر پایه نوسان خیز سرمایه اندک خود، در جریان پیکار استقلال خواهانه، در عرصه تضادهای اجتماعی سنگر نوینی پدید می آورند و با «تدارک ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی خود در جهت تعالی و بالندگی» (مجید در همان نوشته) پیشروی می کنند.

مجید در مورد این عناصر بالنده در همان نوشته می گوید:

«در این درگیری، با نشیب و فراز ده ساله آن، پایه ضعیف مادی، تدارک ایدئولوژیک- سیاسی نا کافی و ابزار سازمانی نیازموده، دستگاه دولتی ارتجاعی و گندیده، شیفتگی بر نوآوری های روبنایی و نا توانی در حل تضاد اساسی و زیر بنایی جامعه، عوامل مهمی بود که بورژوازی نو خاسته کشور را در برخورد با سد کهنسال و مرگبار فنودالیسم و تحریکات امپریالیستی از پا درآورد و عرصه را برای سلطه خونبار ارتجاع بر آشفته برای نیم قرن خالی نمود.»

مجید نشان می دهد که جبهه سایی و دمسازی فنودالیسم با سرمایه مالی امپریالیستی، سرمایه ملی را به کجراه دلالی سوق می دهد، سرمایه نوپای ملی زیر فشار کشنده سرمایه امپریالیستی جان می کند و از نفس می افتد. عمر این اختناق بیست سال به درازا می کشد. جامعه خفقان گرفته ما - در آن دوره - در گرداب هولناکی دست و پا می زند و راهی به ساحل نجات می جوید. عواقب وخیم وضع اقتصادی، نا رضایی فزاینده مردم و گرایش های مشروطه خواهی تجسم زنده دست و پا زدن های مردم ما در گرداب اختناق سنگین است. این وضع جاری ارتجاع فنودالی را بر آن می دارد که در مواجهه با خطرانی که در شرف تکوین بود، خود را زیر چتر حمایت سرمایه امپریالیستی بکشاند. و از صدقه سر آن به تجهیز اردو مباردت ورزد و راه غلبه موقتی بر بحران اجتماعی را درنوردد. و در عین حال برای «دلخوشی» مردم دموکراسی شاه محمود را ارمغان بیاورد.

با «اعطای» این دموکراسی در دوره هفت شورا سازمان های دموکراتیک درفش جنبش دموکراتیک بلند می کنند. این جنبش های دموکراتیک، مانند شهابی در آسمان آشفته سیاسی میهن ما لحظه یی می درخشد.

به دنبال فروکش این جنبش ها سرمایه کمپرادوری بوروکراتیک بر زمینه مساعد داخلی و خارجی (دموکراسی شاه محمودی و بی التفاتی غرب) رشد می کند. همزمان با این «رشد سرطانی» رویای دیرین تزاریسم - دایر بر راهیابی به آب های گرم هند - داوود را در قبال

قیادت سیاسی می آراید.

بورژوازی کمپرادور بوروکراتیک با شالوده گذاری اقتصادی وابسته دودمان شاهی را در اسارت سوسیال امپریالیسم روس می کشاند. همپای این اقتصاد اسارتبار روس قدرت سیاسی او نیز در راه برآوردن «نیازمندی های اقتصادی - اجتماعی بورژوازی کمپرادور ناگزیر عکس العمل توده ای را بر می انگیزد و گرایش یکجانبه به سوسیال امپریالیسم دربار را به کابوس کودتا های «غربی» تهدید می کرد.»

(همان نوشته عبدالمجید)

مجید خطرات ناشی از این وابستگی به سوسیال امپریالیسم روس را چنین بیان می کند: «... مهلک تر از همه اینها کمک های هستی برانداز خود سوسیال امپریالیسم روس بود که تحویل دربست مواد حیوانی، زراعتی و معدنی حتی برای بازپرذاخت بهره آن بسنده نمی کرد و بحران اقتصادی ای که به دست غرب دامن زده می شد وخامت بیشتر کسب می کرد. در چنین شرایطی دستگاه ارتش و جاسوسی، که سر در آخور روس داشت، به سادگی می توانست، به جای پاسبانی دربار، روزی به اشاره روس آن را بر اندازد.»

ضرورت خروج از این بن بست محمدظاهر شاه را بر آن داشت که به تعدیل موازنه نیروها بین شرق و غرب همت گمارد. و همزیستی فئودالیسم و بورژوازی کمپرادور را مجدداً باز گرداند. ورود سرمایه مالی امپریالیستی که پایه اقتصادی رژیم بود، در روساخت اجتماعی، دموکراسی ظاهر شاه را شگوفانید. خواست ها و تمایلات سرکوفته در زمینه دموکراسی ظاهرشاه تیلور یافت و طبقات اجتماعی که زیر فشار اختناق از رمق افتاده بودند توانستند نفسی بکشند. مجید در همان نوشته خود می گوید:

«علیرغم چشمداشت دربار، جوشش تسکین ناپذیر برخورد های طبقاتی و فشار فلج کننده ابرقدرت های امپریالیستی، بحران مزمن اقتصادی - سیاسی دربار را دامن می زد و تعویض پیهم کابینه ها نمی توانست گره کار را بگشاید.» دربار راه خروج از این بن بست را در تمایلات به غرب و در عین حال مدارا با شرق باز می جست. مجید در این مورد می نویسد:

«بدینگونه دربار با اتکاء بر نیرویی که پایگاه داخلی و تکیه گاه بین المللی آن دستخوش بحران بود، با سرکوب جنبش انقلابی توده ها و با تخریش افعی یی که در آستین خود پرورده بود، زمینه کودتای ۲۶ سرطان را مساعد ساخت.»

داوود با کودتای ۲۶ سرطان ترک تازی فئودالیسم را که سلطان بی رقیب میدان بود، تحدید نمود. با این کردار زمینه ساز تخریب سیادت خود گردید. از جانبی هم وابستگی یکجانبه به روس زمینه عصبان فئودالیسم و توطئه غرب را مساعد کرد.

قطع کمک های غرب و باج خواهی خایانه روس کار را به بحران اقتصادی، اجتماعی، بیکاری، تورم، فقر و نیاز دم افزون مردم کشانید و جمعی کثیر را آواره و در بدر کرد.

بحران فزاینده اقتصادی - اجتماعی داوود را بر آن داشت که برای دمیدن نیم رمقی به اقتصاد محتضر به غرب روی آورد و با این گرایش گور خود را بکند. مجید در این مورد می نویسد: «در چنین فضایی سردار داوود در حین چرخش، به دست نوکران خانه زاد خود از پشت خنجر خورد و تجربه طنز آلود دیگری را به پاداش دوستی خلل ناپذیر با سوسیال امپریالیسم ثبت

تاریخ نمود.»

مجید سال ها پیش در جریان مبارزات متداوم خود سمت قهرمان ملی را یافته بود. با اینهم قهرمانی او وقتی بیش از پیش تثبیت شد که او در انبوه عظیمی از کار و پیکار انقلابی خود را آزمود و از این آزمون پیروزمندانه سر بر کشید.

همانگونه که قبلاً ذکر آن گذشت قدرت های بزرگ مستعمره جو از سالیان دراز به اینسو در رقابت با یکدیگر کشور ما را مورد تهدید استعماری قرار می داد و دست های غارتگر سود و سرمایه گریبانگیر کشور ما بود. در این میان امپریالیسم روس ممثل بی همتای غارت و توحش بر مبنای سیاست توزیع جهان به حوزه های خود کشور ما را زیر استیلای خود گرفت.

خلع ید شدن محمدظاهر شاه و به قدرت رسیدن داوود پیش درآمد این سیاست استعماری بود. داوود سردار خود شیفته در پی رفرم های قشری و روبنایی جامعه از نخستین روزهای به قدرت رسیدن فرجام کارش روشن بود. جلوه های دیپلماسی روس و کرشمه بازی های خلقی ها و پرچمی ها رشته خام پندارش را از هم گسیخت و در آخرین روزهای خوشبینی به روس ها، دریافت که ارباب هیچکاره ای از او می سازند.

فعالیت سازمان های سپاه «خلق» و «پرچم» به نحو چشمگیری فزونی می گرفت. وقتی «داوود» خواست کشور را گام به گام از روسیه دور بدارد و دست کم در دائرة اعتدال بین ابر قدرت ها بکشانند و به اقتصاد محتضر رمقی ببخشند، کاسه صبر روس ها لبریز شد. «داوود»، که دیگر بیچاره شده بود، نتوانست در برابر طفلان حرام زاده روس، که در کتف حمایت خبیث مردان روسی خود را یافته بودند، مانعی بازدارنده ایجاد کند. آخرین تصمیم گرفته شد. (البته از هر دو طرف - داوود و روسیه).

«داوود» نیرنگ بازهای گنده «خلق» و «پرچم» را زندانی کرد و انگاشت از شر شان آسوده خاطر شده است. ولی غافل از این بود که در اردو چه می گذرد. استعمار روس تخمین سی سال در این سرزمین تمهید چیده بود. ساحات اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی را عمدتاً در نوردیده بود، در اردو نیز تخدیر شدگان فرهنگی روس یافت می شد.

همزمان با زندانی شدن سحر زدگان «خلق» و «پرچمی» دست های هیولای روس بنای پلشتی گذاشت. «داوود» کشته شد و سلسله جنبان اسمی کودتا «قادر» روی کار آمد. همزادهای ناز و تنعم، به دست کودتا گران از زندان بیرون خرامیدند. اینها که شب پیش از کودتا الساعه اتحاد کرده «حزب دموکراتیک خلق» را تشکیل داده بودند، اینک پرسونل اداری کافی در خدمت رژیم کودتا قرار دادند.

وفای بی ریای سگ های پوز داغ شده نسبت به استعمار روس تا آنجا بود که هر صدای مخالفی را به توپ می بستند. مامورهای عذاب ملت پس از هر کشتار چنان احساس سرخرویی می کردند که گونه های زنی بدکاره در سرخاب. وجدان بیگانه پرست این مامورهای روسوفیل لذت زندگی را در بردگی دانست. و حال کسی را که زیر پرچم بردگی تن به انقیاد نداد، برو، از حمام های خون بپرس!

«خلق» و «پرچمی» در رسیدن به مقام های دولتی بنای رقابت نهادند. یکی موی دماغ دیگری شد. مانند سگ های درنده - با دندان نمایی خصمانه به جان هم افتادند و یکدیگر را دریدند. وحدت سرهم بندی شده و صوری چنان از هم پاشید که انگار وجود نداشت. همان

بود که روس ها صلاح دیدند تا جناح « پرچم » را از حزب بیرون و در خارج نگهداری کنند. با بیرون رفتن مصلحت جویانه پرچمی ها از حزب و دولت، خلقی ها به تنهایی قدرت را در دست گرفتند. خواستند همه را مثل خود سازند (!) ولی کسی همرنگ شان نشد. با استفاده از قدرت حزبی و دولتی بر اندیشه های ملی تاختند و در راه امحای کامل هویت ملی ما همت گماشتند.

مردم دیدند که بر زبان آنها حرفی ما سوای تمجید و تکریم روس ها جاری نمی شود. و دانستند که آنها برای تملق گوئی، خوش خدمتی و جبهه سازی در آستان روس به دنیا آمده اند. این حقیقت دردناک غرور مردم ما را جریحه دار کرد. و آنگاهی که دیدند استقلال و شعائر دینی شان در یک قدمی هتک حرمت قرار گرفته است، از نهادهای نا مستقر و فاسد روسی برتافتند و به کوه و کمر زدند. طبل بی آبرویی نواله خواران دست آموز روس بر بام رسوایی کوفته شد. پای لرزان استعمار خشم خانه برانداز آنها را نتوانست مهار کند. مامورهای بی مقدار روس در محضر جهانیان به ناگزیر روی خود را با سیلی سرخ کردند و قیام ملی مردم ما را ملهم از تحریکات خارجی قلمداد کردند.

پیکره ملت به جنب و جوش هیجان انگیزی در آمد. احزاب و سازمان های سیاسی مخالف آغاز به فعالیت کردند و جنبش خود روی مردم، قسماً با پیوند به این سازمان ها رنگی بهتر یافت.

در چنین حالتی جنبش های اجتماعی - به شکل قیام مسلحانه می رفت تا بنیاد استعمار را بر اندازد. در این میان هر که سرش به کلاهش می ارزید، به سود خود خواست بهره برداری کند. خود را رهبر ملی جا بزند، جلب کمک بین المللی کند، در کناره بنشیند و از دور دستی بر آتش بدارد.

نیاز بی امان ملت مسلمان ما ظهور ابر مردی بود تا امر قیام را به سامان رساند. بر حسب این ضرورت تاریخی مجید، کوهمرد انقلاب، میدانناز شد. از صف مردم به پا خاست و «رسالت خود را در قهر آتش نمرود به آزمون» گذاشت.

مجید و نبرد آزادیبخش ملی، پایه گذاری ساما

مجید، در اولین فرصت، سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را پایه گذاری کرد. به تحکیم تشکیلات سازمانی پرداخت. عناصر آگاه و انقلابی را در این سازمان گرد آورد. عناصری که راه آرمان آزادی وطن و مردم را با خون خود ترسیم کردند. او، در ظلمت شبستان اهریمن چراغی فرا راه رزمندگان بر افروخت و دست استمداد به مردم داد و اعلامیه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) را به دست نشر سپرد. اعلامیه با این جمله ها آغاز می شود:

« خلق قهرمان افغانستان بیشتر از یک سال به اینسو - به پله توفانی نبرد خونین و سرنوشت ساز آزادی پا نهاده است. . . خلق دلیر ما، در دو سده اخیر، در مد و جزر پیکار ضد استعمار و ضد ارتجاع حماسه های شور انگیزی آفریده اند که در تاریخ جنبش انقلابی جهان جای برجسته ای دارد. و اما در پیکار نجاتبخش کنونی، امپریالیسم روس - این مظهر بینظیر شرارت - توحش استعماری را با توسل به امکانات گسترده جنایت و ویرانگری به مدارج بی سابقه ای ارتقا می دهد. و در مقابل، خلق آزاده ما، روح بیداری ملل، شور رستاخیز خلق ها و پویه

حماسی عصر را در حصار جهنمی استبداد و اختناق روسی، علیرغم تجاهل عارفانه و توطئه مزورانه جهان آزاد به نحو اعجاب انگیزی تمثیل می نماید.»
 مجید، با رُف نگری به سوابق تاریخی استعمار گفت:

«امپریالیسم روس که با استفاده از شرایط ویژه سال های ۱۳۳۰ با شعار فریبنده «صلح، دموکراسی و ترقی اجتماعی» و در نقاب ریایی «کمک و پشتیبانی از ملل اسیر» اعمار زیر بنای غارتگرانه خود را به بهانه زیر سازی اقتصادی کشور ما آغاز کرد، در فرجام با بریدن گلوی هواخواه فریفته خود (سردار داوود) در قتلگاه نیرنگ خروشچفیزم دشنة جلاد را از آستین «مسالمت» بر کشید تا مشتی اراذل میهن فروش را گستاخانه بر ملت آزاده ما تحمیل نماید.»
 سیستم اجتماعی استعمار روس با بدست گرفتن قدرت اقتصادی و سیاسی از راه کودتای نظامی، کشور ما را جز مایملک مستعمراتی خود کرد و نخبگان بومی همزاد استعمار نواز خود بر گماشت تا منافع غارتگرانه آن را در کشور ما حفظ و حراست کند.

در پروسه مستعمره سازی کشور ما عمال استعمار در تخاصم خونبار با مردم قرار گرفتند. این تخاصم از طرف طبقات مختلف اجتماعی، به انحای متفاوت، ضمن مبارزات تعارضی در زمینه فرهنگ نیز بازتاب گسترده ای یافت. مجید این تعارض بی دریغ و همه جانبه مردم را در رویارویی با عمال نا بکار روس چنین ریشه یابی می کند:

«رژیم کودتا در نقش نماینده سیاسی سرمایه دلال و چاکر بی اراده امپریالیسم روس از لحاظ اقتصادی منافع تمام طبقات جامعه را اعم از کارگر، خرده بورژوازی شهر و روستا، سرمایه دار ملی، و حتی در ستیز استعماری با فئودالیسم، دهاقین بی زمین را، با طلب باج خون از زمینی که هنوز بهره ای از آن نگرفته اند، مورد تهدید و تجاوز قرار داد. بر مبنای این تضاد آشتی ناپذیر است که رژیم کودتا در ساحة سیاسی ناگزیر در تخاصم خونین با تمام نیروهای سیاسی - طبقاتی خلق قرار گرفته است. تضاد اقتصادی و سیاسی رژیم مزدور با خلق در زمینه فرهنگ نیز نمی توانست بدون انعکاس بماند.»

(اعلامیه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان)

«امپریالیسم روس در هجوم همه جانبه اقتصادی - سیاسی و فرهنگی خود ناگزیر بود در بخش فرهنگی علاوه بر اندیشه های دموکراتیک طراز کهن و نوین، عقاید و شعائر اسلامی را نیز - علیرغم احترام ریاکارانه و سوگندهای اضطراری چاکرانش - به مثابه سدی در برابر امحای کامل هویت ملی ما مورد تعارض قرار دهد و در نتیجه با مقاومت ملی زیر لوای اسلام رو برو گردد.»

(اعلامیه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان)

مجید در مورد تضاد مردم با امپریالیسم روس می نویسد:

«تبارز عملی تضاد آشتی ناپذیر خلق با امپریالیسم روس پیشتر از آنکه ریفورم های مبتذل استعماری آن رنگ بگیرد و زود تر از آنکه پیشاهنگان سیاسی طبقات انقلابی نبرد سازمان یافته ای را آغاز کنند در خیزش های خود بخودی و توفانزای توده ای متجلی گشت و رژیم میهن فروش و تبهکار کودتا را در پرتگاه نابودی قرار داد.»

(اعلامیه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان)

خشم دشمن سوز مردم افغانستان، که جلوه های آن در پیکار ملی تجسم یافته است، مانند بادی توفانخیز بساط امنیت روس ها و سگ های قلاده به گردن آن ها را در نوردید. همپای این پیکار سرنوشت ساز مردم مجریان سیاست استعماری روس «مقررات غلاظ و شدادی» وضع و اجرا کردند، از جانب دیگر چاکر گوش به فرمانی چون «امین» به اشاره ابروی برژنف - این دشمن انسانیت - از کشته پشته ساخت و وحشتی راه انداخت که تاریخ نظیر آن را بیاد ندارد. «امین» از خون باده کشتگان چنان بد مست و بی خویشتن شد که با نهایت پُر رویی و بلاهت مسئولیت کشتارها را به عهده گرفت و باد غرور پوچ چنان پفیده شد که انفلاق کرد.

کشتار بی دریغ «امین» زیر نام دفاع از «انقلاب»، «سوسیالیسم» و «جامعه عاری از استثمار فرد از فرد» حتی وجدان کرخت افسران حس باختۀ اردو را بیدار کرد. اردویی که در نقش قاتل مردم به میدان آمده بود دید که به جای «تأمین امنیت» بلای ناشنیده ای بر سر مردم آورده است. بیهوده نیست که موجی از شورش و فرار و سبوتاژ اردو را فرا گرفت. با این فرار و شورش عساکر و صاحب منصبان با درد و وطنخواه، دجال روس و خرش در معرکه تنها ماند.

چاره ای باید کرد. تدبیری باید اندیشید. خر کله های حزب دموکراتیک خلق دست اندر کار شدند و جمعی را با تهدید و ارباب به نام «میهن پرستان داوطلب» و به بهانه «دفاع از انقلاب» راهی جنگ کردند. این «میهن پرستان» هم کرگسان را بر اجساد گندیده خود مهمان کردند.

قتل عام، شکنجه های وحشیانه، آتش سوزی و بمباردمان نتوانست اراده آهنین مردم ما را مخدوش کند. دریای خروشان مردم به نحو دم افزونی اوج می گیرد و فرعون روس را با کاروان های اسلحه، تجهیزات جنگی و مشاورین نظامی آن در امواج متلاطم خود غرق می سازد. کارنامه تاریخی مردم ما چه عبرت انگیز است! این کارنامه تجربه بیش بهایی در کف داور تاریخ نهاد و نشان داد که اراده استوار و روح بزرگ مردمی که در راه یک آرمان انسانی به پا می خیزند نیرومند تر از اقتصاد غول آسا و تفوق تکنیکی شگفت انگیز است. امروز تمامیت ملت ما به این حقیقت مسلم باور دارند و حتی روس ها - اگر تجاهل عارف نکنند - بر نیرومندی مردم ما و شکست فزاینده خود اعتراف خواهند کرد.

مجید در دورنمای جنگ آزادیبخش ملی - که نخستین موج خیزی آغازین آن عرصه را بر روس ها تنگ کرده بود - چنین پیش بینی داهیا به ای کرد:

«تعویض چاکران بیکاره با چهره های رسوایی که بیش از پیش محکوم به مرگ اند و یا ماجراجویی نظامی و غرق شدن در گردابی نظیر ویتنام.»

«شواهد حاکیست که امپریالیسم روس با منطق ضد انقلابی خود، در ضمن تکاپوی بی شرمانه برای سرهم بندی کودتای دیگر - به وسیله نیروهای ذخیره خویش چون باند وطن فروش پرچم - برای مقابله عاجل با گسترش و تشدید شورش خلق مداخله مستقیم نظامی را شدت بخشیده است. زیرا فقدان فرماندهی متمرکز و در نتیجه نا هماهنگی جبهات نبرد خلق هنوز

هم طمع خام امپریالیسم روس و چاکران ددمنش آن را مبنی بر اینکه با توسعه دامنه جنایات خونبار خود به سرکوب قیام عادلانه خلق موفق گردند کاملاً از بین نبرده است. در حالی که شدت اختناق صفوف خلق را روز تا روز فشرده تر و قربانی کین برحق آن را سیراب تر می سازد.»

(اعلامیه سازمان آزادیبخش مردم افغانستان)

سیر رویدادها و حوادث بر پیش بینی داهیانه مجید صحه گذارد. او، قهرمانی آگاه به رسالت اجتماعی است. ضرورت اجتماعی و نیاز مبرم زمان را درک کرد و مراحل جنگ را مشخص کرد. و با مطالعه گذشته تاریخی، تحلیل وضع کنونی جنگ را - در خطوط کلی - تعیین کرد. و برای پایان بردن موفقانه این جنگ وظایف جنگی تعیین نمود. روی این ملاحظه، در مقام رویارویی با روس های اشغالگر، جبهه متحد ملی را پیریزی کرد. جبهه متحد ملی زبان گویای اتحاد مبارزه جویانه جنبش انقلابی است، با ارزیابی وضع کنونی وظایف انقلابیون را روشن می کند و آنها را به دور محور اتحاد گرد می آورد.

گذشته تاریخی جامعه ما شاهد است که مردم در نبردهای آزاد (.. .) بنابرین ضرورت ابرام آمیز جبهه متحد ملی به دست او پی ریزی شد. در اعلامیه جبهه متحدملی از تمام ملیت ها، طبقات، احزاب و سازمان های وابسته به آنها دعوت می کند که با حفظ استقلال ایدئولوژیک و تشکیلاتی خود راهی دیار مبارزه مسلحانه شوند.

جنگ افغان با استعمار روس جنگی است نا برابر. اقتصاد غول پیکر و تفوق تکنیکی سوسیال امپریالیسم، در مقایسه با تجهیزات ابتدایی مردم ما تفاوت چشمگیری را به نمایش می گذارد. گذشته تاریخی کشور ما نشان می دهد که عقب افتادگی فرهنگی و تخاصم ملی سوغات نا بکار استعمار بوده و هست. برای ستردن نقش نا بهنجار آن باید هم خود را در مبارزه ضد استعماری به کار برد، باید جنگ را در جبهات گوناگون نظامی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روانی گسترش داد و دشمن را سنگر به سنگر به عقب نشینی وا داشت. در بحبوحه این درگیری ها برای گسترش هرچه بیشتر جنگ باید تدارک سیاسی دید و مردم را آگاهی داد. تنها در این حالت است که وحدت ملی تأمین می شود، جنگ از وضع نابرابر در وضع توازن قوا در می آید و بلاخره دشمن را در وضع تدافعی قرار می دهد. آنگاه بازوی پرتوان ملت پیکار رهایی بخش را در ساحل پیروزی می کشاند.

جنگ آزادیبخش کنونی با پیروزی خود، کار را به آزادی ملی می کشاند. پیروزی وقتی برآورده می شود که جنگ در مسیر تکاملی اش از وضع شورش در وضع جنگ های منظم ارتقاء یابد. عبور از مجرای تکاملی به خودی خود شدنی نیست، مگر آنکه تمامی نیروهای ملی به دور یک مرکز واحد متحد شوند. مجید این خواست انقلابی را در اعلامیه جبهه متحد ملی به مثابه یک حقیقت انکار ناپذیر نمایانده است:

«... اجزای متشکله جبهه متحد ملی افغانستان با درک وجیهه مقدس ملی خود مبنی بر مقابله با مداخله تبهکارانه روس، خدمت صادقانه و و فداکارانه به جبهات نبرد و دفاع از دستاوردهای مجاهدات مردم بر محور هدف مشترک سرنگونی رژیم کودتا و نجات میهن با هم متحد می شوند و به پیشگاه خدا و خلق سوگند یاد می کنند که تا آخرین رمق سنگر

جهاد آزادی و عدالت اجتماعی را ترک نگویند.»

برای تأمین وحدت باید با مسایل جنگ ملی برخورد مسئولانه داشت. بزرگترین مصیبت این است که به پیکار ملی به جای برخورد مسئولانه، صرفاً به منظور بهره برداری نظر داشته باشیم. این شیوه ناپایست کار را به تفرقه می کشاند. مجید در مورد مجاهدین خارج کشور می گوید:

«برخورد مجاهدین خارج کشور به این مسئله حیاتی و مبرم در ظرف یک سال و اندی با وجود مساعد بودن زمینه تماس و تفاهم، متأسفانه چنان بوده است که به جای رفع خلای موجود آن را تشدید و تعمیق نموده است.»

«رقابت در برانگیختن مردم و هوس پیش دستی در عمل به منظور بهره برداری تبلیغاتی و سیاسی به سود فرقه های معینی باعث می شود که عملیات به صورت پراکنده، مجزا و نا هماهنگ به راه افتد و امکان تمرکز نیرو و ابتکار را برای دشمن فراهم می سازد.»
(اعلامیه جبهه متحد ملی)

ضرورت سازمان دهی و تشکیلات محکم جبهه ای نیروهای بپا خاسته مردم را از پراکندگی و تشتت می رهند و آن را به دور مرکز جبهه واحدی گرد می آورد. در این صورت می توان در کار «هماهنگی جبهات نبرد، توضیح شرایط و وظایف، اهداف و دورنمای قیام ملی، توزیع امکانات مادی و انسانی مجاهدین سراسر کشور و سازمان های سیاسی مخالف امپریالیسم روس» توفیق مزیدی یافت.
مجید در اعلامیه جبهه متحد ملی می گوید:

«بدیهی است که قهرمانی اعجاب انگیز مردم تنها به بهای قربانی قیاس ناپذیر آنها می توانست تثبیت شود. در برابر این قهرمانی هر انسان وطن پرست و هر نیروی سیاسی وفادار به مردم باید سر تعظیم فرود آورد و خود را قطره کوچکی از این اوقیانوس متلاطم بداند که فقط از طریق همسویی و همگرایی با امواج پیشتاز آن خواهد توانست صخره های غول پیکر استعمار و ارتجاع را درهم کوبد.»

ضرورت وحدت ملی ایجاب می کند که برای بسیج همگانی مردم پایگاه سیاسی - نظامی ایجاد گردد.

مجید ضرورت ایجاد پایگاه را اینگونه ارزیابی می کند:

«برپا داشتن پایگاه سیاسی - نظامی و تبلیغاتی مسئول و رزمجو به پاسخ نیاز مبرم جنبش علیرغم رجز خوانی های سبکسرانه دشمن بر عهده شهامت و احساس مسئولیت رزمندگان داخل کشور است تا با برافراشتن درفش آزادی در میدان نبرد رویاروی، عظمت تابناک جهاد ملی، غرور خدشه ناپذیر مردم را از اتهامات بی بنیاد تبعیت از قرارگاه های پناهندگی و تأثیر پذیری از تحریکات ارتجاعی تبرئه نماید.»

(اعلامیه جبهه متحد ملی)

مجید و جنگ آزادیبخش ملی (بعد از تجاوز روس):

یکی از مقدرات تاریخی کشور ما عمق گرفتن فاجعه کودتای هفت ثور در شش جدی ۱۳۵۸ بود. همزمان با این رویداد نخستبار مجید پیشاپیش ملت بپا خاسته در عرصه های گوناگون

مبارزه بر تلاش های پیکار گرانه خود افزود، کارنامه ای آفرید که افتخار جاودان تاریخ میهن ما است.

«روس اشغالگر در سرانجام رسوایی و تباهی» عنوان نبشته ای است که به مناسبت رویداد دلگرای ۶ جدی پخش گردید. در این شبنامه از چاکر گزینی روس ها سخن رفته است. وقتی «دربارمل» دیروز و «تزارمل» امروز نیمه شب از رادیوی تاجکستان شوروی اعترافنامه غلام بچگی خواند و با بستن عهد و میثاق وفاداری در خدمت استعمار شاطر صفت در رکاب برژنف سگدوی کرد و در جانپناه ارتش سرخ بر اریکه قدرت پوشالی تکیه زد، آنگاه تقاضای کمک عاجل نظامی کرد به بهانه دفع تجاوز خارجی (!) خواست به جهانیان وانمود سازد که برای خنثی کردن توطئه «سیا» به چنین کمکی ضرورت حیاتی دارد.

«ببرک» شاید با نهایت سماجت ادعا کرد که به خواست مردم افغانستان از روسیه آمده است تا «امین» جلاد را به درک اسفل بفرستد. این «دروغ جاندار» اردوی افغانستان را شریک جرم قلمداد می کند که گویا او را بر سریر قدرت نشاندند. این اتهام رزیلانه حرف مفتی بیش نیست.

حقیقت این است که امپریالیسم روس قیام عادلانه مردم ما را به دست «امین» - این مجری بی اراده سیاست استعماری روس - نتوانست سرکوب کند، به ناگزیر شد تغییر رژیم بدهد. روس اشغالگر که در اوقیانوس توفانخیز انقلاب غرق شده است با این تغییر رژیم ها در واقع آب چنگال می کند و لکه گناه ننگین خود را به دامن چاکرانش پاک می کند. بیهوده نیست که غلام بچه برژنف به اشاره امپریالیسم روس، نام تره کی میمون شمال را علم می کند. ولی از آن جا که رانده شده ملت بود از شعارهای ملی، اسلامی و دموکراتیک و انقلابی کار می گیرد و از ترس ملت به معیت قشون سرخ به حمله زفاف می رود. این ظاهر آرای می ها و صحنه سازی ها را شعبده بازان روس برای انحراف اذهان جهانیان اضطراراً پیش انداختند تا قیام ملی کشور ما را در هاله ای از ابهام فرو کشند.

مجید در شبنامه «روس اشغالگر در سرانجام رسوایی و تباهی» می نویسد:

«خبرگزاری های جهان نیز با کشیدن کاریکاتورهایی از این «جنایت در تاریکی» پرده ابهام دیگر را بر سیمای راستین نبرد آزادیبخش ملت ما گسترده و آب به آسیاب امپریالیسم غدار روس می ریختند.»

«گاهی قیام عظیم ملی ما به مثابه عکس العمل قبایل و عشایر در برابر اصلاحات انقلابی نمای رژیم کودتا با مهر عقب گرایی کوبیده می شد. با این صدای دهل خوش بینی نا آگاهانه نیروهای انقلابی جهان به نفع یک رژیم برده امپریالیسم و ضد انقلابی دامن زده می شد. زمانی خیزش های حماسه آفرین ملت قهرمان ما کین تیزی انتقام جویانه فراریان و پناهندگان جیره خوار خارج کشور وانمود می گردید و نتیجتاً به پای ادعای کاذبانه رژیم کودتا مبنی بر دخالت و فتنه انگیزی بیگانگان صحنه گذارده می شد. ولی پیوسته بر تعصب نام نهاد مذهبی ملت مسلمان ما در برابر رژیم به اصطلاح چپگرای مورد حمایت شوروی تأکید می شد. تو گویی که مردم افغانستان از سرزمین خود، آزادی و حاکمیت ملی خود و رفاه خود جاهلانه چشم می پوشند و صرفاً به خاطر اختلاف اندیشه با رژیمی می جنگند که با طرح های جسورانه و پیشتاز در سنگر استقلال و ترقی اجتماعی روی پای خود ایستاده

است و حمایت شوروی نقش بیشتری از یک عامل مساعد خارجی و فرعی را نداشته است. در این میان آنچه در پرده نیرنگ های دیپلماتیک به نفع اختناق سنگین و بهره جویی های شایدانه امپریالیسم روس پوشیده می شد عبارت بود از تجاوز رهنانه امپریالیسم روس بر استقلال و حق حاکمیت ملی یک ملت آزاده و رزمجو و قربانی بی همتایی که این ملت در مصاف با سفاکترین دشمن بشریت جانباخته می پرداخت.

(روس اشغالگر در سرایش رسوایی و تباهی)

کارملوف، تجاوز نظامی امپریالیسم روس را « مرحله نوین انقلاب شور » و « مرحله نجات انقلاب و مردم » نامید. بینیم تفاوت مرحله تجاوز ۶ جدی از کودتای ۷ شور چیست؟ در مرحله اول سعی بر این بود که چاکران کمر بسته روس استیلای استعماری را مستقر سازند. در مرحله دوم شمشیر فاجعه بر استخوان آزادی فرو رفت و پیکر ملت سراپا از این زخم بر خود پیچید.

مجید در شبنامه « روس اشغالگر در سرایش رسوایی و تباهی » نوشته:

« در مرحله نخست، در جنگ افغان با افغان، روس مشاور خوبی از آب در نیامد. در مرحله نوین در جنگ افغان با روس، روس جنگجوی پیروزمند نخواهد بود. بگذار در این مرحله نیز آزموده شود که سلاح مهیب روس غالب است یا ایمان تزلزل ناپذیر افغانی. »

ارمغان نابکار دیگری که ببرک بی آبرو با خود آورده شعار « حزب واحد دموکراتیک خلق » است. حزبی که در تداوم تنازع کسب قدرت اهدایی امپریالیسم روس پیوسته دستخوش تجزیه و تلاشی است چگونه می تواند به دور هسته مرکزی که در زندگی جز وطن فروشی کاری نداشته اند، وفادار بماند.

« جبهه وسیع پدر وطن » هم ارمغان اهدایی برژنف است. در اوضاع و احوالی که روس ها کشور ما را جزئی از مستعمرات خود می دانند کدام سازمان ملی و انقلابی حاضر خواهد بود در چنین جبهه ای گرد آید و بر تسلط استعماری روس صحنه گذارد. تردیدی نیست که ملت جبهه متحد ملی خود را هرچه مستحکم تر می سازد اما این جبهه، جبهه ای نیست که عامل استعمار پیشنهاد کرده است. این همان جبهه ای است که تمام ملت را علیه روس ها و چاکران آن در خود گرد می آورد.

اگر ببرک سال های سال در راه تشکیل جبهه پدر وطن سگ آسا قوله بکشد از روی ناگزیری است. ملت ما که برای طرد کامل استعمار بپا خاسته اند، قربانی داده اند، هرگز حاضر نمی شوند طوق بردگی جبهه پدر وطن را به پاداش قربانی دادن ها بخرند.

« مرحله نوین تکامل انقلاب شور » همزمان با تحکیم شیرازه رژیم استعماری، آزادی زندانیان سیاسی، منع تفتیش عقاید، منع شکنجه و حتی در « فرصت مساعد » لغو قانون اعدام را نوید می دهد. طاغوت مرحله نوین بر « امین » که اینهمه مواهب آزادی را از مردم سلب کرده است میتازد. مگر چه تفاوتی بین این دو طاغوت است. اگر در شیوه های عمل آنها تفاوتی به چشم می آید ماهیت آنها چه؟ آخر طاغوت، طاغوت است. آن یکی از طریق قتل عام می خواست مردم را به اسارت روس در آورد و این دیگری، به قول شهید مجید « با کرشمه بی خریدار ملت را به پذیرش رهبری خود، در واقع تسلیم در برابر امپریالیسم روس فرا میخواند. »

مجید در شبنامه «روس اشغالگر در سرایش رسوایی و تباهی» می گوید: «این حقیقت است که «امین» به حیث سفاکترین جلاد ملت ما بر تخته ننگ جاودانه چارمیخ خواهد ماند. ولی سراسر کارنامه خونبار و نفرت انگیز او در اوقیانوس شرارت امپریالیسم روس قطره ای بیش نیست. هیچ شعبده بازی نمی تواند این حقایق را دگرگون جلوه دهد. این شیوه شناخته شده امپریالیسم غدار و جنایت پیشه روس است که روزگاری برده سگ صفتی چون «ترک» و «امین» و سرانجام ببرک را با ژست های «برادرانه» و «رفیقانه» در آغوش می گیرد و روز دیگر پشتاره گرانبار جنایات خود را به نام آنها در بازار تقلب عرضه می دارد.»

«در دامگاه نیرنگ روس به سادگی سفلۀ بی شخصیت «نابغه شرق» خوانده می شود تا روز دیگر به اتهام کیش شخصیت به گورستان ننگ سپرده شود. و جلاد وحشی «قوماندان دلیر انقلاب ثور» تعیین می گردد تا در فرجام جنایات ننگینش به دامن «سیا» پاک شود. و دربارمل مطرود در آستین توطئه نگهداری می شود تا در فرصت مقتضی به عنوان ناجی خلق مسخره گردد.»

(مجید کلکانی - شبنامه «روس اشغالگر در سرایش رسوایی و تباهی»)

ببرک، این پشتاره کش خیانت که از بی اعتمادی مردم نسبت به خود نیک آگاه است، با اصرار و ابرام خواست که او را در عمل بیازمایند. آخر، فرجام این آزمون ها چه باشد! آیا او می تواند با روس ها در آویزد؟ آیا این کار نهایت ناسپاسی سگ در برابر صاحبش نیست؟ بگذریم از اینکه در آزمایش های قبلی هم درمانده بود. «از خرمهره می شود عقیق تراشید؟»

۱/ آزمون دوره هفت شورا.

۲/ مدیحه سرایی در پارلمان.

۳/ خوش خدمتی در جمهوری داوود.

۴/ حمل دولی از مسکو تا کابل.

این آزمایش ها کافی نیست؟ اگر چه که آزموده را آزمودن خطاست، بگذار به گفته مجید قهرمان «باز هم آزمونی ثبت تاریخ گردد.»

ببرک هنوز هم خیال اغوای مردم را در سر می پزد و باید بپزد. و این فشار افکار جنایتبار روس است که وادارش می کند. از طرف دیگر، مبارزین سر در کف هم روز تا روز، با پشت سر نهادن موانع و مصایب جنگ، تجربه می اندوزند. شیوه های جنگ را فرا می گیرند و راه خود را از خلال موانع می گشایند. و فرآورده تجربی بیش بهایی بر گنجینه تجربیات تاریخی می افزایند. یکی از این تجربیات با رویداد یکشنبه ۱۴ دلو ۱۳۵۸ به دست آمد.

این رویداد تاریخی در قول اردوی پکتیا - که زیر محاصره قوای روسی بود - وقوع یافت. به گونه ای که تعدادی از عساکر با شهامت به فرماندهی افسران مخابره دیپوهای اسلحه را مصادره و چاکران روسی را کشتار کردند. طی این درگیری از جانب دشمن هژده تن عسکر قوای زره دار روس مقتول و از جانب اردو دو عسکر جانباز در محراب شهادت سر می گذارند. سپس افسران و عساکر اسلحه و مهمات جنگی را بر می دارند و به مجاهدین می پیوندند. مجید در شبنامه «خروش رعد در پکتیا» می نویسد:

«از آغاز جهاد ملی تا کنون پیوستن قطعات اردو به صفوف رزمندگان ملی کار بیسابقه ای

نیست. با آنهم رویداد ۱۴ دلو دارای مضمون نوینی است که آنرا از جهاتی از موارد سابق متمایز می سازد. خصوصیت بارز شورش ۱۴ دلو تدارک و رهبری آگاهانه و مسئولانه آن توسط جبهه متحد ملی به ابتکار سازمان آزادیبخش مردم افغانستان، قرار دادن امکانات رزمی و انقلابی اردو در خدمت تسلیح توده ها و تقویت جهاد ملی، طرد وابستگی و فرار طلبی و عالی ترین دستاورد با کمترین قربانی است. این ابتکار انقلابی تنها با همبستگی انقلابی اردو و مردم و با اتکاء بر تجربه خود مردم - هم در بخش نظامی و هم در بخش توده ای - در اثر جمع بندی دقیق تجارب و نتیجه گیری صحیح از آن می توانست صورت پذیرد.»

(خروش رعد در پکتیا)

از هشت سال به اینسو دگرگونی های سریعی در تاریخ کشورما روی داده است.

۱/ خلع ید شدن محمد ظاهر شاه به دست داوود.

۲/ سقوط خونین جمهوری داوود به وسیله کودتای هفت ثور.

۳/ خفه شدن کوه سفاهت (تره کی) به دست جلاد دوران.

۴/ کشته شدن «قوماندان» فاجعه هفت ثور در قتلگاه شرارت روس.

در گرماگرم این خیمه شب بازی های «هوشربای» گمان برده می شد که اردو کار گزار تمامی این تغییرات اجتماعی است. به نحوی که تضادهای ملی مردم با امپریالیسم روس، تضاد ابر قدرت ها با یکدیگر و تأثیر آن بر تحولات اجتماعی جامعه به طاق نسیان سپرده شد. با معدوم شدن «امین» سفاک و بار آمدن «ببرک» شاید چشم اردو و مردم به این حقیقت بینا شد. مجید در شبنامه «خروش رعد در پکتیا» می نویسد: «... که اردوی جدا از مردم اگر تا دندان هم مسلح باشد، بازیچه بی مقداری بیش نیست.» این دگرگونی ها تکان آگاهانه ای به مردم داد و ضرورت اتکاء به نیروی خود را به آنها آموخت.

مجید در شبنامه «خروش رعد در پکتیا» گفته است:

«جبهه متحد ملی به ابتکار سازمان آزادیبخش مردم افغانستان تجارب توده ها و اردو را جمعبندی و بههم تلفیق نمود و آنرا به شکل فشرده به توده ها و اردو رسانید که یکی از نتایج آن در قیام متحد، متکی بخود، میهندوستانه و آزادیخواهانه ۱۴ دلو تجلی یافت. قیام ۱۴ دلو بار دیگر ثابت نمود که هرگاه مردم متحد گردند و از رهبری آگاه، مسئول و جانباز برخوردار باشند نیازی ندارند که سلاح رزم خود را از کسی گدایی کنند، بلکه می توانند آنرا به قدر کافی از دشمن به دست آرند.»

در قبال این جنگ بی امان - بویژه پس از تجاوز روس - اذهان عامه جهان متوجه کشور ما شد که انعکاس آن را در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، کنفرانس کشورهای اسلامی و اجلاس کشورهای غیر متعهد می توان دید. فشار اذهان عامه جهان در طرد تجاوز روس، عامل فرعی است. عامل اصلی جنگ مقاومت جوانانه مردم است که امان از هیولای روس را می برد. زیرا تجاوز و «استعمار نه یک ماشین تفکر است و نه یک مغز متفکر و نه اهل خرد و منطق است. قهری است عریان در شکل خود. و این قهر جز در برابر قهری بزرگتر از خود سر تسلیم فرود نمی آورد.»

(فرانتز فانون)

با اینهم همکاری و کمک بی شائبه جهانی را نمی توان یک باره نا دیده گرفت. همچنان که نمی توان تمام امید خود را بر آن بست.

مجید در شبنامه «خروش رعد در پکتیا» می نویسد:

«... واقعیت این است که هیچ قدرتی در جهان، بدون درنظر گرفتن سود و زیان خود، با کسی دوستی یا دشمنی نمی کند. از نیروست که مثلاً اسرائیل، دشمن اسلام، تجاوز روسیه را بر میهن ما محکوم می کند و سازمان های فلسطینی که از جگر گوشه زخمی جهان اسلام می خواهند نمایندگی کنند، بر شمشیر روس رهن که به خون ملت مسلمان افغان آغشته است، بوسه می زنند. پس ما هم حق و وظیفه داریم که با اتکاء بر غرور خدشه ناپذیر ملت قهرمان خود، دست های کمکی را که به طرف مردم ما دراز می شود، با در نظر داشت منافع تاریخی و انقلابی مردم خود و بدون تن دادن به خفت و بردگی، بفشاریم...»

مجید وطن دوستان واقعی و اسمی را با ارائه دادن معیار وطن دوستی از هم تفکیک می کند:

«باید معیار وطن دوستی و آزادی خواهی را اتکاء به مردم، رزمیدن در میدان نبرد رویاروی و وفاداری به منافع ملی و انقلابی - در نظر و عمل - دانست.»

(خروش رعد در پکتیا)

این معیار که از آزمونگاه زندگی فیض می گیرد، تمامی افراد ملی را در بوتۀ آزمایش می گذارد. تنها کسی از این آزمایش پیروزمندانه سر بر می کشد که با خلوص نیت انرژی مبارزاتی اش را به پای قیام ملی بریزد. تنها در چنین حالتی است که نیروهای ملی با سیر پیشرفت انقلاب پا به پا می روند. و چه بسا که پیشاپیش کاروان پرشتاب انقلاب راهی شوند. از نیروی پایان ناپذیر ملت که بزرگترین نیروی اهریمنی استعمار در برابرش سپر افکنده است، فیض بگیرند. و در پهلوی ملت، در عرصه های پیکار، با او تجربه ببندوزند و با این سوختگیری، پر بار، با حالتی تازه به مبارزه رو آورند و تجربیات خود را غنا بخشند. کار آزموده و کوره دیده شوند. در این میان کسانی که با بینش علمی آراسته باشند بیشتر و بهتر می توانند تجربیات خود را از پدیده جنگ آزادیبخش، عمیق و مشخص ساخته در موارد گوناگون دانش تجربی خود را با رویدادهای جاری انطباق دهند و از خیل درهم واقعیات راه خود را بکشایند. و بدین گونه انقلاب را به پایان پیروزمند آن بکشانند.

مجید در شبنامه «خروش رعد در پکتیا» می گوید:

«در این رابطه ما باید شیوه های خاص جنگی را که با امکانات و شرایط ما سازگار باشد در پیش گیریم تا با کمترین قربانی بیشترین دستاورد را داشته باشیم و گام به گام راه برتری و تکامل را بپیامیم. جنگ «بله جار» که با قربانی های غیر لازم، فقط برای بهره برداری های تبلیغاتی سوداگران سیاسی کمک می کند باید کنار گذاشته شود.»

مجید در همان شبنامه می گوید:

«انقلاب عملیه ای است آگاهانه، هدفمند و متشکل، ازینرو پیروزی جهاد کبیر ملی ما، با سمت گیری ملی و انقلابی، مستلزم سازماندهی، ایجاد و پشتیبانی از سازمان پیشسازی است که تمام نیروهای مجاهد ملی را، در تمام ابعاد مبارزاتی آگاهانه و جانبازانه تنظیم و رهبری

نماید. بدون چنین سازمانی آرمان ملی و انقلابی مردم افغانستان - به گواهی تاریخ - برآورده نخواهد شد.»

مجید برای به پیروزی رسیدن انقلاب تنها شکلی از جنگ، جنگ جبهه ای را کافی نمی دانست. آرمان پیروزی زمانی برآورده شدنی است که با بسیج تمامی ملت و حرکت های انقلابی همگانی به اشکال و سطوح متفاوت، توأم باشد. با این وصف نقش عناصر روشنفکر در امر سازماندهی، تشکل و انگیزش ملت انکار ناپذیر است، چنانکه مجید گفته است:

«... «امین» جلاد با تیغ خونچکان استعمار روس کوشید توده ها را از فرزندان آگاه شان محروم سازد تا زمینه یغماگری بی درد سر بادر رهن خود را آماده نماید... تجربه خونین دو سال گذشته نشان داد که مردم در کوره راه پر پیچ جنگ آزادی بدون چراغ علم - بدون فرزندان آگاه، جانباز و رهگشای خود - از میان دام های دشمنان رنگارنگ با اطمینان به سوی پیروزی نمی توانند ره گشایند.»

(شینامه «در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است»)

مجید و جنگ های چریکی

مجید با آزمودن تمامی اشکال مبارزه - در بحبوحه درگیری ها - دستاوردهای نوین انقلابی ارائه داد. یکی از این دستاوردهای پیکار ورزی او جنگ های چریکی شهری است. این جنگ ها در دل جبهه دشمن در می گیرد. اهمیتش در این است که در قلب نیروی دشمن رخنه می کند. دشمن را در نقطه تمرکز قدرتش ضربه می زند و او را در گردابی از ترس، دهشت و نگرانی فرو می برد.

جنگ چریکی متمم جنگ های منظم و جبهوی است. این جنگ ها در ورشکستگی نظامی دشمن نقش دست اول ندارند و آن جنگ منظم است که در دراز مدت دشمن را به ورشکستگی می کشاند. جنگ های چریکی در درون و بیرون شهر به صورت عملیات شبیخون، اعدام انقلابی و ... به راه می افتد و رشته آرامش فکری دشمن را از هم می گسلد. تفاوت این دو نوع جنگ در این است که جنگ چریکی به صورت جنگ و گریز، با ابعاد و دامنه کوچک و نقشه های روزمره اعمال می شود. این جنگ در ماهیت خود خیلی دقیق، با نقشه و هدفمند بوده و در شکل ناگهانی، آنی و غافلگیرانه تبارز می کند. و جنگ منظم، جنگی است رویاروی، با ابعاد و دامنه گسترده و با نقشه های جنگی درازمدت.

جنگ چریکی شهری از موضع برخورد با دشمن، بسیار مخاطره انگیز است. چه در مرکز قدرتمداری دشمن درگیر می شود. با شماره نفرات اندک و تجهیزات اندک در حصار انبوهی از نیروهای دشمن یورش می برد.

آغازگر جنگ چریکی شهری در کشور ما مجید ابر مرد است. موافق شرایط و اوضاع اجتماعی جامعه ما شیوه های مناسب آن را به کار برد. شیوه هایی که از ویژگی جامعه ما رنگ گرفت و در دو جبهه - درون و بیرون شهر آغاز یافت.

جنگ چریکی در کشور ما با نام مجید تلازم همیشگی دارد. او، اولین کسی بود که تفنگ به دست گرفت و چریک نمونه شد. جنگ و ستیز او با دولت های وقت او را چریکی کار آزموده

بار آورد. و با قهرمانی هایی که از خود نشان داد چنان نقشی در تاریخ برجا گذاشت که با غبار قرون هرگز مکدر نخواهد شد. نقش پُر درخشش او - در جنگ چریکی - نا ستردنی است. نقشی که در دل تاریخ می درخشد و در چشم ها می نشیند. هم روزگاران و آیندگان نقش گام های او را دنبال می روند.

کارنامه مجید به ویژه در زمینه قیام ملی رنگ گرفت. کار آیی و تأثیر بخشی این کارنامه، راهیان جنگ را با جاذبه مقاومت ناپذیری به خود می کشد. جنگاوران از قهرمان ملی خود درس های چریکی فرا می گیرند و در هر گام مبارزه مسلحانه، با آزمودگی های فن چریکی، در کمینگاه دشمن می نشینند.

صدای تیر او، مانند ناقوس مرگ در گوش جباران تاریخ می پیچد و سر زمین « شمالی » بار دیگر زادگاه گردان های جنگی می شود. جمعی مردان قهرمان چون ملنگ «عمار»، خیرمحمد، پردل و... با الهام گیری از مبارزات رهبر بزرگ خود پا به میدان نبرد می گذارند و جنگ چریکی را از محدوده «شمالی» بیرون می کشند و در نقاط دیگری می برند و ترویج می بخشند. و هریک دین خود را - در برابر حق آزادی ملی - با ایمانی استوار اداء می کنند.

مجید و جنبش های اعتصابی

یکی دیگر از رهاورد مبارزه جویی های مجید تدارک و سازماندهی اعتصابات درون شهری است. این اعتصابات از یکسو در بسیج و اتحاد مردم نقش سازنده دارد و از سوی دیگر در فرسودگی چند جانبه اقتصادی، سیاسی و روانی دشمن. مردم، وقتی در برابر اشغالگران میهن خویش جنبش اعتصابی بر پا می کنند با ابراز خشم و نفرت همگانی بر کین برحق و مقدس خود تمامیت می بخشند. سکوت مرگبار را درهم می شکنند و پشت جبهه را در کوره مبارزه داغ می سازند. و به کار آیی و موثریت سلاح اتحاد - آگاهی می یابند. و به این خیال باطل که « با استفاده از سکوت نسبی برخی مناطق چنین وانمود می کنند که مردم افغانستان اشغال نظامی میهن خود را به عنوان مسخره نجات افغانستان استقبال می کنند» پایان می دهند. (در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است)

مجید در شبنامه « در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است » می نویسد:

« مشخصه جنبش های اعتصابی و تظاهراتی مردم ما در این است که بر زمینه جنگ خونین میهنی شگوفا شده و به جای آنکه پیش درآمد مبارزات مسلحانه مردم باشد ادامه و دنباله هماهنگ آن است. از اینرو دارای پهنای ملی و جهت گیری مبارزه جویانه است و احتمال لغزش آن در منجلاط تسلیم طلبی ملی بعید به نظر می رسد.»

بدین نحو، استعمار خود، شیوه های نوین مبارزه را پیش پای مردم می نهد و مردم در می یابند که « خوب چیزی است که برای دشمن بد باشد.» با این حال « جنبش های اعتصابی و تظاهراتی مردم ما نیز، مانند پیکار مسلحانه آنها، با همه خروشندهی و صلابتی که داشته است، از تأثیر زهرآگین ماجراجویان بی مسئولیت، در برخی جا ها، مصئون نمانده است. برای جلوگیری از تکرار اشتباهات و نفوذ اوباشان، هرج و مرج طلبان، اخلاص گران و بهره جویان مردم آزار باید در نظر داشت که اعتصاب ها و مظاهره ها با تبلیغ و روشن گری کافی

در بین مردم تدارک دیده شود. اصل داوطلبی رعایت گردد، مردم در سطوح مختلف بسیج و متشکل گردند، روحیه همبستگی در بین جنبش های مناطق تقویت گردد، زندگی روزمره مردم دستخوش اخلال و بی نظمی نگردد و جواسیس و اعتصاب شکنان با شیوه های مناسب تنبیه گردند. فقط بدینگونه می توان نیروی رزمجویانه و پرتوان مردم را به سیلاب خروشان مبدل کرد که بنیاد استعمار و ارتجاع را بر کند.»

(در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است)

اعتصابات شهری یکی از اشکال بروز مخالفت با تاجران سود و زر است. سراپای پیکره بهت انگیز ملت را به جنبش می آورد. اهالی شهرنشین از این راه به دشمن بالقوه خود فعلیت می بخشند. با اینهم همه کاره های هیچ کاره ای یافت می شوند که از جنبش شکونده اعتصابی روی بر می تابند و برای خود محملی از «استدلال» می تراشند. و جنبش های همگانی را « تروریسم»، هرج و مرج طلبی می خوانند: «هستند خشک مغزان بی عملی که در جوشاجوش رستاخیز خونین مردم سراسر کشور و در اوج گیری متلاطم جنبش های اعتصابی و تظاهراتی ترور انقلابی جواسیس خود فروخته ای را که هزاران فرزند رزمنده مردم را به دم ساطور جلاد سپرده و در دادگاه خشم عادلانه مردم محکوم به اعدام اند « تروریسم» تلقی نموده و تخطئه می نمایند تا بر فلج مزمن و درمان ناپذیر خود - به بهای دفاع از جنایت - سرپوش نهند.»

(در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است)

مجید در شبنامه « در سنگر اعتصاب ببر انقلاب خفته است» می گوید:

« درین هنگام که سراسر میهن گرمی ما به مجمر فروزان آتش شباهت دارد... نگذاریم که خوک های روسی بر سیمای تابناک نیاکان آزاده ما، بر روان شهدای راه آزادی ما و بر خون های سرخ سنگرهای جهاد ما لجن بپاشند. اکنون وقت آن است که هر منطقه ای با تدارک اعتصاب های اعتراض آمیز با ننگ استعمار روس خط فاصل بکشد و روحیه قهرمانی ای را که ساطور خونین «امین» جلاد هم نتوانست آن را خفه سازد آشکارا بار دیگر، تبارز دهد.»

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) با الهام از نظریات مجید قهرمان، بنیان گذار «ساما» در اولین گردهمایی همگانی به تصویب اعلام مواضع خود پرداخت. این سند تاریخی سیاست عملی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را بازگو می کند. در اعلام مواضع، در بخش اهداف می خوانیم:

تأسیس دولت جمهوری اسلامی مردمی که انعکاس دهنده راستین خواسته ها و آرمان های ملی و دموکراسی مردم افغانستان باشد.

دعوت مجلس مقننه، مرکب از نمایندگان مردم، از طریق انتخابات مساوی، سری، مستقیم و عمومی.

تفویض صلاحیت تدوین قانون اساسی، نام گذاری دولت و تعیین آرم و بیرق ملی و توظیف نظارت هیئت حکومت به مجلس نمایندگان مردم.

به همین ترتیب پیرامون تأمین استقلال قوه قضائیه، بسیج تمامی نیروهای مادی و معنوی در راه مبارزه علیه استعمار، دفاع از حقوق و آزادی های سیاسی و مدنی... و مبارزه در راه تأمین

وحدت ملی تمام ملیت های باشنده افغانستان.

در زمینه سیاست خارجی متن «اعلام مواضع» مصرح است:

«دفاع و پشتیبانی از جنبش های اسلامی ضد امپریالیستی و نهضت های آزادیخواهانه ملی در سراسر دنیا. مبارزه علیه راسیسم و آپارتاید. رعایت پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز و منشور ملل متحد...»

در زمینه اقتصادی، در بخش های زراعت، صنعت، تجارت و مالیه اصلاحات عمیق و اساسی را خواستار است. و نیز در زمینه اجتماعی و فرهنگی مواردی را مبنی بر تامین حقوق و آزادی ها و سواد و تحصیل و احیاء و شگوفانی فرهنگ های ملیت های ساکن افغانستان بر می شمارد. سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) مسئولانه تعهد می سپارد که در راه تامین نیازهای ملی و آرمان انسانی مجید بی درنگ به پیش بشتابد و راهی را که مجید، مرزبان آزادی، درنور دیده است با وفای بی ریا پاس دارد. اینک که اولین سالگرد جاودانگی او برگزار می گردد، عهد و میثاق وفاداری به آرمانش تحکیم و استوار می شود که استوار تر باد!

مجید در زندان پلچرخ

مجید، آن پیشمرگ میدان تازه، به همیاری مردم، قیامت ناشنیده ای برپا کرد. او، فرشته عذاب دشمن بود و سراسر زندگیش تلاش و کوشایی اشباع ناپذیر. سمندروار در آتش زیست و اجاق زندگی را جاودانه افروخت. هستیش چنان با مردم آمیخته است که حتی برای لحظه ای هم تصور انفکاک ایندو محال می نماید. فرزند اوقیانوس مبارزه بود و سوار بر کوهآب های قیام ملی فراز آمد و کاخ بیداد را از پایه لرزاند.

ابر مرد رزم آزما در آسمان مبارزه سر بر آورد و مانند سیمرغ جوشن پوش - با عبور از دریاها و آتش و خون - اوج های اثیری را پیمود. در اوج قله های گذر ناکردنی، صدای گیرا و نوازشگرش در دل ابدیت تاریخ می پیچد:

سیمرغ قله های بلندم که آفتاب

هر بامداد بوسه نشاند به بال من

(نادر نادرپور)

و پژواک های سرود پروازش تا بیکران جاری می شود. پژواک هایی که مانند پتکی بر مغز امپریالیسم سرخ و غلام بچگانش می کوبد. و شبج هراس آور یادش چنان پنجه های کرخت مرگ بر پشت دشمنان کشیده می شود و لرزه بر جان شان می افکند.

پولیس و «خاد» دام پرورده های B. G. K مانند تازی شکاری دنبالش بر آمدند. به هر دری سر می زنند و بوی می کشند تا رد پای او را بیابند. همه جا دام و کمین گسترده شده بود. کشیک می دادند و چشم ها تیر می کشید. نگاه های هرزه گرد در کوره راه ها گم می شد. با تمام حواس مترصد بودند تا رد پایی از او دریابند و نمی یافتند.

در تداوم تعقیب و پیگرد، تازی های متشخص باز هم پوزه بر زمین چسپاندند و بو بردند و رد پای او را یافتند. آمدند و خانه را محاصره کردند...

روس ها سال ها پیش دریافته بودند که آب مجید با آنها در یک جوی نمی رود. با آنها

تخیلات واهی در سر پختند. به امید «همنویی» او. وقتی با مجید رو برو شدند در نگاه های حقارتبارش نفرتی ناگفتنی خواندند. فرزند خلف افغانستان چندان از روس ها لبریز از نفرت بود که حرف زدن با آنها را بر خود حرام و نا روا خواند. و تا واپسین دم زندگی حاضر نشد لام تا کام بگوید.

روس ها خواستند از او تحقیق بگیرند. کار تحقیق پیش از آنکه آغاز شود، پایان گرفت. او گفت: «من به صفت یک فرزند افغان حاضر نیستم با روس ها حرف بزنم، چه رسد به اینکه تحقیق بدهم.»

انسان کش های حرفوی، در نهایت درماندگی بنای تشدید خشونت نهادند. با اینکه در همان نخستین برخورد دریافتند که مقاومت این مرد پولادین نا شکستی است، مردی که افسانه مقاومتش اسطوره رویین تنان اساطیری را زنده کرد.

روس ها دامن صبر از کف نهادند. لبریز خشم و غضبی وحشیانه شدند. و دژخیمان و جلادان روسی او را از پای در آوردند و او چون صخره سنگ تزلزل ناپذیر همچنان در ابدیت زمان استوار ماند. با فشار شکنجه های کشنده - شکنجه هایی که سنگ را آرد می کند - لبش پس نرفت. هرگز بیتابی نکرد. هرگز صدایی بر نیاورد. تنها با نگاه های خصمانه نفرتی را که در سیمایش گل کرده بود، بیان کرد. خطوط روشنی که در سیمای دود کرده اش می دوید جانمایه خشم سوزان و پر ابهت او بود. و تا آخرین نفس آتش این خشم انقلابی همچنان در صورتش افروخته ماند.

وقتی او از پهنه پیکار بیرون برده شد و کارنامه و رسالتش را به همقطاران و آیندگان سپرد و به خواب شیرین فرو رفت، یاران و دوستانش هنوز امید باز آمدن و دیدن جهانگرد بی هم آورد را در دل می پروراندند. و با این بارقه زود گذر امید، درد گدازنده خود را تسکین می بخشیدند. غروب زندگی مجید شامگاه خونینی به دنبال می کشید. آنجا که خون لاله گون او جاری شد گیاهان رست و سرخ پونه های بهاری به بار آمد.

گیاه را کنونت دهم من نشان که خوانی همی خون سیاووشان
(فردوسی)

فریادش در ذهن شقایق رسوب کرد. تجسم آن در لاله ستان های مخمل پوش جلوه گر شد. مرگ طبیعی، نقطه پایان زندگی است و مرگ میدان، تداوم آن. مجید، با مرگ خود، زندگی دیگری را آغازید. زندگی در قلب ها، یادها، چشم ها، اذهان و خاطره ها. دنیا لبریز نام او و چشم ها لبریز تصویر اوست!

سانحه گرفتاری مجید و سپس شهادت او، به سرعت نور در جهان انتشار یافت. اهریمنان روسی او را «دزد»، «گردنه گیر» و «قطاع الطريق» خواندند و با نهایت خیانت، تمامی آن خصایل شیرانه ای که خود در محضر جهانیان مرتکب می شوند، به او نسبت دادند. و اما مردمش او را عزیز داشت و بر مردمک دیده نشاند:

مه فشاند نور و سگ عو عو کند هرکسی بر طینت خود می تند
روس ها خواستند فرزند خلف تاریخ را با تاریخ زدگان یکجا اعدام کنند و خون مجید و «خلقی

ها» را در یک جوی بریزند. اما خون او بود که در جویبار آزادی جاری شد. و «خلق» های بی خون - که خون شان را آب جذبان بردگی مکیده بود - در حضيض تاریخ سقوط کردند و چشم انتظار همگور های خود «پرچمی» ها ماندند.

مجید با حماسه مقاومت خود در پولیگون پلچرخی، حماسه شهادت آفرید. در محراب شهادت، به پای آرمان انسانی خود سر نهاد و در هاله ای از شفق ها فرو رفت و در دیار بی کرانگی، جاودانگی و بی زمانگی پیوست.

انا لله و انا اليه راجعون.

د قهرمان انسان د قهرمانی یاد

زورنه په سینو کې په توپونو شول، اوښکي له سترگو راوبهیدلي، فکرونه په سوچونو او اندیښنو کې دوب شول ځکه دې آواز انگازی وکړي :

څه شولو مجید شهید شولو مجید

هو! د هغه ستر انسان شهادت کوم چې د پردې د استعمار او استثمار د ناولو منگولو څخه د هیواد د آزادۍ او ژغورلو او د انساني پت او ناموس د ساتنې لپاره خپل سر فدا کړو. د هغه ستر اتل شهادت کوم چې د یرغلگرو له لاسه د هیواد د خلاصون لپاره د خپلې وینې تر وروستي څاڅکي پورې هیڅ ډول جوړښت ته غاړه نه کیښوده. د هغه ستر شهید د ارمانونو ډیوه به تر تله داسې روښانه وي چې د هر ننگیالي لپاره به د روڼ مثال حیثیت ولري. د هیواد او نړۍ د تاریخ په بهیر کې به داسې لارښوونکي او قهرمانان لږ وي چې د خپلواکۍ د ځلانده نوم په ویاړ، د انسان او انسانیت د لوړ مقام په خاطر، د خپلې خاورې د ساتنې او د هغې د آزاد نوم د گټلو په خاطر، په شهادت منډانه توگه خپلې سپېڅلې وینې د دښمن د ورکیدو په خاطر توی کړې، ځکه له هغې ورځې څخه چې زموږ گران هیواد د روسي یرغلگرو د تیرې او برید مورچل گرځیدلی دی ښه پیژنو هغه تښتیدلی ریاست غوښتونکي چې د خپل قدرت د نیولو او ارمان پوره کولو په منظور د زرگونو، زرگونو سپېڅلو انسانانو وینې توی کړي دي، مگر قهرمان مجید هغه ستر انسان وو چې د ولس د برحقه حقوقو د اخیستلو لپاره یې د مبارزې ډگر ته لومړی ورودانگه ترڅو د نورو په خپلواکۍ مینو جنگیالیو لپاره د سربښندنې درس وي، ترڅو نور په وطن مینان، د هیواد د خوریدلو پرگنو زړور بچیان لدې قهرمان څخه د قهرمانۍ زده کړه وکړي او په هغه روښانه او څرگنده لاره قدم کېږدي چې شهید مجید ورته زده کړې ده.

شهید مجید د پردیو د جغ څخه د هیواد د کړیدلي او رنځیدلي ولس د خلاصون لپاره د یو داسې سیاسي - پوځي سازمان مبتکر او بنسټ ایښودونکی دی چې د هغې هر غړی او د هیواد په خپلواکۍ، پت او ناموس هر خوا خورۍ انسان به د هغې د هرې وینې د څاڅکي څخه دا ستر مطلب زده کړی دی چې یا مرگ یا خپلواکي!

د قهرمان مجید ویاړ څخه ډک شهادت د ولس ننگیالیو ته ویاړلی شهادت دی ځکه هغه د پلید او ناولي هدف په خاطر قرباني نه شو، هغه د مزدورو اجیرانو د ارمان د پوره کولو قرباني نه دی، د هغه ویاړلی شهادت په دې کې دی چې هغه د خدای او خلکو په وړاندې قسم کړی وو چې ددې ولس د لاسه تللي خپلواکۍ لپاره به داسې قهرمانانه مبارزه وکړي چې هغه بیرته لاس ته راوړي. آیا له دې څخه زیات ویاړلی شهادت؟

ژوندی او ابدی دې وي د شهید مجید د ارمانانو بله ډیوه!

د شهید مجید ستر توب او پر هغه ویاړنه په دې کې ده چې هغه نه غوښتل د نورو د جغ لاندې، د نورو د لاس لاندې او د یو استعمار بدلول په بل استعمار د خپل لوړ ارمان سرلیک وگرځوي. هغه ستر قهرمان د «ملي مستقلې کرنلاری» په تعقیب سره غوښتل چې د افغانستان د غیرتمنو او جنگیالیو پرگنو لپاره داسې روښانه او ځلانده راتلونکي تضمین کړي چې د هر هیوادپال او خپلواکي غوښتونکي د زړه هیله وي.

د شهید مجید ښکاره او لوړ شخصیت د هغه په سپېڅلو ارمانونو کې انعکاس لري، د یوه قهرمان او

په هيواد مين ستر انسان لور صفات دا وي چي ځان د خلکو څخه لور ونه بولي، ځان د خلکو د خپلواکۍ د لاري پټنگ وېولي، ځان د خپلو خلکو د ارمانونو او هيلو لپاره لومړنۍ قرباني وېولي، چي هغه لور صفات ټول د شهيد مجيد په رگ، رگ کي داسي جرړي ځغلولي وي چي په واقعي توگه يې ددغو صفاتو ازموينه د خپلو ځورېدلو هيوادوالو په وړاندې په قهرمانۍ سره اداء کړه.

ستر درناوی او وياړونه دي وي د شهيد مجيد په خپلواکۍ غوښتونکي روح!

روسي جابر يرغلگران او د هغوی مزدور لاسپوڅي که په دې هيله وي چي گواکي د مجيد په شهادت سره به وکړای شي د خپلواکۍ غوښتني او د هيواد د خلاصون سپيڅلي غږ غلی کړي، سخته اشتباه کوي، ځکه قهرمان مجيد زموږ په آزادۍ مين ولس ته داسي سوغات پر ځای پرې ايښی دی چي د هغه د وينې هر څاڅکۍ به په زرگونو، زرگونو نور مجيدان وروزي.

قهرمان مجيد د زړورو ولسونو پر نه ماتيدونکي اراده او قوت متکي وو، نه د ځينو ناولو انسانانو غوندې چي قدرت ته د رسيدلو لپاره د نورو په اراده او قدرت لکه نانځکه ناڅي او لاتو غوندې څرخي.

روسي پوځي جباران، شياد او د افغانستان د غيرتمن ولس لخوا رټل شوی حقير بېرک بايد و پوهيږي چي د افغانستان د رښتني خپلواکۍ د لاري پټنگانو دا پټييلي ده چي هغه لاره به تعقيبوي، کوم چي قهرمان مجيد ددغي لاري لومړی سرسپارلی زړه وړ وو.

نو ځکه وايو چي :

د ستر مجيد د سترو ارمانانو ديوه به داسي بله وساتل شي چي د هر جابر او وطن پلورونکي د ځان اور او د سترگو اغزی به وي.

وياړ دي وي پر شهيد مجيد، دا د خلکو د سپيڅلو ارمانونو د ځلاندې لاري قهرمان!



خاطره ها

از ایران که برگشتم خواستم مجید بزرگ را ببینم. خیر جان خواست ما را با او در میان نهاد و گفت که به دیدنت می آید. او خود به دیدن ما آمد و ما را نیافت. فردا شب ما او را در خانه اش یافتیم. وقتی چشمش به رویم افتاد، گفت:

« کاکا! وطن فروشان، وطن را فروختند. خوب نگاه کن در سراسر این خاک نام و نشانی از آبادی نمانده. همه را زدند و بُردند و کشتند. همه جا را سوختند و به آتش کشیدند و به توپ بستند، همه را دربدر کردند و محکوم به سرنوشت برده گی، آوارگی و بی وطنی.» آن وقت خندید و گفت: « پیش از سلام، گله گزاری و درد دل!

بعد از احوال پرسی، در حالی که از گوشه چشمش به من نگاه می کرد گفت:

« کاکا جان! از گذشته بهتر شده ای. چاق شده ای.»

این را گفت و چشمش را به زمین دوخت. مجید، عادتاً مرد محجوبی بود. حیای حضور داشت. وقتی گپ می زد به چشم شنونده نگاه نمی کرد. گفتیم: «چاق شدن من از بی غمی بود. در خارج به سر می بردم. دور از غم و رنج و اسارت. تو تمام این درد جانسوز را در دل جا دادی.» گفت:

« خوب شد که آمدی. بیا، رنج زندگی و درد روزگار مان را بین هم تقسیم کنیم. خوب یادم هست روزی که یک برادرت کشته شد تمام شکرذره را تکان دادی. اما امروز، بین کاکا! هزاران هزار برادر ما و شما به جرم وطن دوستی و آزادی خواهی در زندان پلچرخی جان می سپارند. دشمنی و خصومت شخصی را کنار بگذار و در راه آزادی وطن با دشمنان انسانیت پیکار کن.»

من به ملاحظه دشمن داری فراری خارج بودم. با خود پیمان بسته بودم تا ریشه دشمنان برادرم را نکنم دست از ماشه بر ندارم، اما وقتی با قهرمان بی انباز نشستیم، به قول شیخ اجل سعدی: کمال همنشین در من اثر کرد! و ریشه تخاصم فردی را از وجدانم، از ضمیرم و از مغزم بر کند. دیدم که او آن کسانی را که دشمن می پنداشتم، برادر هم می خواند. آغای بزرگمرد خواست که دشمنی خصوصی را کنار بگذارم و من هم گذاشتم. و به جای اینکه قاتل برادرم را بکشم کمر به کین دشمن انسانیت بستم. و امروز افتخار دارم که در راهی که به خون مجید قهرمان و هزاران شهید دیگر گلگون شده است پیش می روم. مجید، عزیز همدل ملت به آرمان در خون تپیده ات سوگند که با خون خود لکه اسارت را از دامن مادر میهن خواهم شست!

خاطره از: «کاکا»

قهرمانان عالی ترین نماد آرمان های اجتماعی هستند و از اینرو تاریخ هرگز این فرزندان خود را فراموش نخواهد کرد. سرزمین قهرمان پرور ما در درازنای تاریخ و در دوره های گوناگون

مردان بزرگی پرورده است که جدی ترین مسایل و حیاتی ترین نیازهای دوران خود را شجاعانه پاسخ گفته اند.

افغانستان، این سرزمین آزادگان، افسانه های رادمردانی چون کاوه آهنگر و ابومسلم خراسانی که برضد بیدادگران زمان و برضد چپاول گران دوران شمع وجود خود را تا پای جان سوختند، هرگز فراموش نخواهد کرد و ... باز در این دوران که ملت در آتش فقر و اسارت می سوزد این سرزمین به خاطر آزادی و آبادی خود به مردی ضرورت پیدا کرد که قافله آزادی را از پیچ در پیچی کوره راه ها و از شر رهن ها، مردانه وار به سرمنزل مقصود برساند و این بار ما با مرد بزرگ مجید آشنا می شویم که با زندگی بزرگ و مرگ قهرمانانه خود درفش خونین آزادی را به دست های توانای نسل آزاده وطن سپرد تا چراغ روشن راه آزادی و آبادی این سرزمین گردد.

مجید را بدبختی ها، رنج ها، پیگردها، زندگی مصیبت بار خانوادگی و اجتماعی و درک راه حل انقلابی مسئله فقر و اسارت زحمت کشان در طول زندگی اش به یک قهرمان آرمانی تبدیل نمود. آری، او همانند سهراب افسانه ای قهرمان آرمانی است. زندگی بزرگ و مقاومت تا پای جان او در مقابل دشمن اراده نیرومند و آگاهی راد مردی را نمایان می سازد که چگونه در مبارزه علیه بیدادگری، ظلم و تحقیر انسان به دست انسان، شکستن را بلد است و نه خم شدن را.

همه مبارزینی که با این مرد بزرگ از نزدیک آشنا هستند متفق القول اند که به حق مجید قهرمان افسانوی است.

تمام زندگی او از آوان طفولیت تا جوانی و سالمندی و تا روزی که به دست لרزان روس ها و نوکران روس تیرباران شد، پُر از حماسه و افسانه ها است که نشاندهنده جهات گوناگون شخصیت این راد مرد بزرگ است. تمام خواست و آرزوی مجید آزادی و ایجاد زندگی جدید مبرا از هر نوع عقب ماندگی ها در سرزمین ما افغانستان بود. آرمان او، آزادی و زندگانی شرافتمندانه انسانی است. اندیشه های او و تمام فعالیت انقلابی اش در این جهت بوده است. او به خاطر برآورده شدن این آرمان های بزرگ سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را تأسیس کرد. سازمانی که واقعا از افراد از خود گذر و پُرشور و آگاه تشکیل یافته و به حق ادامه دهنده و عملی کننده این آرمان ها است. از اینروست که باید نسل آگاه و آزاده ما او را واقعا بشناسند. در این فرصت می خواهم به مناسبت اولین سال بزرگداشت از شهادت قهرمان بزرگ خاطراتی را که از دیدارهای خاطره انگیز او بیاد دارم تقدیم مبارزین راه آزادی کنم تا باشد این خاطراتم گوشه ای کوچک از شخصیت والای او را بنمایاند.

اولین باری که با این مرد بزرگ آشنا شدم فرصتی بود در صحبت او با یکی از اعضای سازمان که از مسافرت آمده بود. زمینه نشست آنها را مهیا کرده بودم. در اولین دیدار او حالت هیجانی داشتیم. اندام قوی، چشمان عقاب گونه و با هیبت او و وضاحت و فصاحت کلامش واقعا برایم خاطره انگیز بود. در فرصت کوتاهی که برایم دست داد سخنان او را با عضو سازمان گوش کردم. در این اولین دیدار، اولین سخنی که از او شنیدم این بود که:

اگر ما با کسی دشمن هم باشیم، نمی توانیم ننگ معرفی او را به دشمن اش بپذیریم.

این سخن او را که ندانستم در چه رابطه ای بود، گویی در مغزم حکاکی شد. آنچنان بر

من تأثیر عمیق نهاد که بارها بارها در ذهنم تکرار شد. این سخن او که در آن عالی ترین خصوصیت اخلاقی مردان بزرگ نهفته است واقعاً مرا برای اولین بار با شخصیت آرمانی و بزرگ او آشنا ساخت.

دیدار اول زمینه شناسایی و روابط ما را محکم تر ساخت و بعد از آن بارها و با وقت بیشتر شرایط صحبت با این مرد بزرگ مهیا شد. مجموعه این روابط و خاطرات ناشی از آن به یقین چنان تأثیر عمیقی در من به جا گذاشته است که به حق تا آخرین لحظات زندگی به مثابه عامل انگیزاننده یی در فعالیت های سیاسی ام تأثیر گذاشت.

در یکی از روزها به او مطرح کردم که چون شرایط مبارزه و همچنان ساحة مبارزه در داخل شهر دچار یک سلسله محدودیت ها است، از این رو، می خواهم با یک عده از دوستان دیگر بخاطر فعالیت بیشتر در یکی از جبهه های جنگ بروم. با دقت کامل به سخنانم گوش می داد. پس از شنیدن نظراتم چند سوالی مطرح کرد. از سوالاتش دریافتم که با چه دقتی می خواهد نظراتم را بشنود. بعد به تحلیل همه جانبه نظرم پرداخت. تمام خلا ها و نواقص آن را بیرون کشید. واقعاً چه قدر لذت بخش بود آن استدلالی که او می کرد. تمام مضامین صحبتش این بود که باید اقناع شوم. گره بحث روی مبارزه در شهر و روستا بود. بی اعتنایی مرا در امر مبارزه شهری چه عالی مورد انتقاد قرار داد. نتایج بحث را تا آنجایی که به یادم هست این طور خلاصه کرد: جنگ ملت ما با دولت تجاوزگر روس جنگ نابرابر است. در این جنگ مناطق روستایی نقش تعیین کننده دارد، ولی نباید شهر ها را فراموش کرد. روستا ها با وجود آنکه سنگرهای محکم مبارزه اند، ولی یگانه سنگر نیستند. جمله آخر او که فشرده صحبت طولانی بود، دارای اهمیت فوق العاده است و در حقیقت رهنمود گرانبهای مبارزه کنونی است که چنین بیان کرد:

به علت نابرابری تناسب قوا در جنگ، ما باید همه جا را برضد دشمن سنگر سازیم.

پس از صحبت دریافتم که این مرد بزرگ حتی در مقابل عادی ترین عضو سازمان چقدر متواضع است. دقتی که به شنیدن نظراتم داشت و قدرت اقناع و بعد تشویق در امر مبارزه در همه جا توجه ام را جلب نموده بود و دریافتم که این تواضع نسبت به افراد، دقت به سخنان طرف مقابل، کوشش در اقناع و تشویق هر فرد به کار و مبارزه، آن خصوصیات عالی است که در وجود این راد مرد بزرگ به شکل واقعاً عالی و آموزنده ای تجلی یافته است.

در فرصت های متفاوتی که زمینه صحبت با او را داشتم هرگز فراموشم نخواهد شد که او چگونه از کار و زحمت کشی اعضای سازمان حکایت و چگونه خودمانی و صمیمانه صحبت می کرد و از لابلای صحبت اش چگونه زندگی را زیبا می یافتم.

تیرماه سال ۱۳۵۸ به خاطر بهبود وضع اقتصادی پیشنهاد مصادره یک مقدار پول دولت را نمودم و تمام نقشه خود را برای شان بیان کردم. پس از شنیدن دقیق نقشه، تمام خلا های آن را بیرون کشید و آن سلسله عواملی را که لازم بود مدنظر گرفته می شد، تذکر داد. تحلیل نقشه از جانب ایشان در رابطه با شناخت مکمل ساحة عملیات چنان مرا متحیر ساخته بود که باورم نمی آمد که این مرد بزرگ با وجود شرایط سخت زندگی مخفی اش به این پیمانه با محیط آشنا باشد. این خصوصیت او برایم بسیار جالب بود.

مجید بزرگ به حق مردی است که از خصایل و خصوصیات عالی و اخلاقی او و از تمام زندگی

افسانه ای اش به ویژه نامه ضرورت می افتد. در مدت کوتاهی که چند بار امکان صحبت با او را داشتم خصوصیاتش را در او یافتم که سرمشق همیشگی ام در زندگی خواهد بود.

من هرگز فراموش نخواهم کرد که او چگونه در مقابل هر فرد متواضع بود. چگونه به سخنان طرف مقابل خود ارزش می گذاشت و آن را به دقت گوش می کرد. من هرگز فراموش نخواهم کرد که او چگونه به خاطر جلب اعتماد و اطمینان طرف می خواست او را با نظرات صحیح خود با حوصله و شکیبایی زیاد قناعت بدهد. چگونه می خواست افراد غیر بارور و غیر فعال را با تشویق و دادن مسئولیت به کار وادارد و شور زندگی ببخشد.

من هرگز فراموش نخواهم کرد و از اصرار در روشن شدن آن به نسل آگاه و مبارز و همه مردم وطنم خسته نخواهم شد که مجید بزرگ چگونه احساس خودمانی و صمیمیت و کار دوستی داشت و چگونه بخاطر ثمربخش شدن کارها با محیط فعالیت خود آشنا بود و آن را توصیه می کرد و بلاخره هرگز فراموشم نخواهم کرد که مجید بزرگ را باید من حیث مردی بشناسیم که روح آزادی خواهی و زندگی انسانی را به نسل جوان و رزمنده ما بخاطر ایجاد افغانستان آزاد و متکی به خود به ارمغان آورد و از اینرو تربیت نسل پیکارگر و جوان را با روح بزرگ مجید من حیث وظیفه انقلابی خود فراموش نخواهیم کرد.

ما با ایمان قاطع در راه خونین مجید بزرگ - راه آزادی و آبادی سرزمین ما - مردانه وار به پیش خواهیم رفت، راهی که هزارها هزار مجاهد و رزمنده پاکباز سازمان ما، سازمان ها و احزاب انقلابی و سایر افراد انقلابی ملت مسلمان ما با خون خود رنگ زده اند، راهی که به قله پر افتخار پیروزی می انجامد.

مجید بزرگ! از هر قطره خون تو هزارها مبارز جنگجو بر می خیزد. چنان که تو حماسه آفریدی، حماسه ها می آفرینند. چنان که تو درفش گلگون آزادی را بر افراشتی، ادامه دهندگان تو، نسل مبارز و آگاه، آن را به بلند ترین قله پر افتخار و طنت نصب خواهند کرد.

افغانستان آزاد

آرزویت برآورده

و خاطره پر فروغت جاودانه باد!

خاطره از: «ف»

من هم مثل دیگر همزمان سامایی مشتاق دیدار مجید بزرگمرد بودم. هم نشینی و مصاحبت با او مایه مباهات همه ما بود. او، علاوه بر رهنمایی های دایمانه، حلقه صمیمیتی بین خود و ما استوار کرده بود. خواستم ببینمش. خواستم را با مسئول ارتباطی ام در میان نهادم. چند روزی بعد گزارش داد که رفیق بزرگ تقاضای تو را پذیرفت.

ظرف وجودم لبریز از اشتیاق دیدار بود. وعده دیدار مژده فرو نشاندن آتش اشتیاقم بود. دقیقه شماری می کردم. گذشت زمان کندی می گرفت. لحظات انتظار فرساینده بود. می خواستم فاصله حایل به سرعت برق سپری شود و خود را در میعادگاه ملاقات بیابم.

پیش از آنکه سکandar انقلاب را ببینم در باره او تصورات عجیبی داشتم. قهرمان افسانوی ملت خود را به صورت تهمتن های اساطیری تصویر می کردم. تازه چند ماهی از کودتای اسارت

بار ۷ ثور ۱۳۵۷ می گذشت. شام یکی از روزها که وعده دیدار داشتیم فرا رسید. وقتی وارد سراپچه شدم دو مرد ناشناسی را دیدم روی چپرکتی بافته شده از ریسمان نشسته بودند و به آهستگی با هم گفت و شنودی داشتند.

من تا آن روز مجید را ندیده بودم. نتوانستم تشخیص بدهم که از آن دو کدام شان مجید است. وارد خانه شدم. عضو رابط که مردی شریف، زیرک و دوست داشتنی بود، اشاره به یکی از آنها کرد و گفت: کسی را که می خواستی ببینی اوست. به صورتش نگاه کردم. او را مردی خوش ریخت و خوش برخورد یافتم. در حالی که با خنده ای بر رویم نگاه کرد، به هم دستی دادیم. به نرمی دستم را فشرد. صلابتی آمیخته با نفوذی عجیب سراپایم را درنوردید و در خود لرزش احساس کردم. موجی نامرئی از دریاها صمیمیت در دلم راه یافت. در همان اولین دیدار زیر نفوذ بی پایان معنوی او قرار گرفتم و حالتی عجیب در من مستولی شد. جمله هایی را که پیش از دیدار در رشته افکارم کشیده بودم یادم رفت. نمی دانستم چه بگویم. نوعی حیای حضور داشت. اگر بی ریایی و محبت انقلابی اش تشجیع نمی کرد شاید حرفی بین ما متبادل نمی گردید.

پرسش ها روی مسایل سیاسی و اوضاع اجتماعی کشورمان دور می زد. مجید سوالات را به رفیقش حواله می کرد. این دو به نظرم یک روان در دو قالب جلوه می کردند. در جریان صحبت، مجید گاهگاهی حرف هایی می زد. جمله های کوتاه و پرمعنی از زبان او شنیدم. جمله هایی که هریک فصلی از کتابی بود که تا آن روز نخوانده بودم. سادگی در گفتار، قاطعیت، صداقت و دور اندیشی او با مقناطسیت مقاومت شکنی را به خود می کشید. او، آینده جنبش برحق مردم ما را در برابر ام الفجایع روس باز گفت و افزود: دریایی از خون و آتش در پیش داریم و باید از آن بگذریم.

«عمار» شهید پاکباز، به طنز می گوید: رفیق، سختگیری نکن، نشود دل ما بر زمین بیفتد. مجید نگاهی استفهام آمیز به «عمار» کرد و گفت: «برادر! واقعیت های تلخ سرسخت تر از سخت گیری است که تو می گویی. استعمار راه ما را تعیین کرده، جنگ و باز هم جنگ. قیام مسلحانه و باز هم مسلحانه.

در پایان به شوخی می گوید:

گپ کوتاه، جان ها را به «چت» کنیم. سپس رو به «عمار» کرد و آماده باش گویان افزود: برادر جان، تفنگچه ات را چرب و پاک کن. ملنگ با نارضایتی یی که از اسلحه اش داشت، گفت:

تفنگچه ام موش گش است. من هر وقت ازین رهگذر نالیده ام. مجید گفت:

جنگ ما هم امروز با موش هاست. هر زمانی که خرس ها آمدند، ما هم تفنگ های خرس گش پیدا می کنیم.

شب نا وقت شده بود. رفیق رفت تا به کارهایش برسد. آه، که چقدر دلم می خواست از او جدا نشوم و همواره چون سایه ای همراهش باشم. نشست با او تأثیر نا ستودنی در من بر جا نهاد. عشق پرشور او به کار انقلابی، اعتماد و اعتقاد خلل ناپذیر او به نیروی مردم مانند سیلی هشدار دهنده ای مرا به خود نگه می دارد. او، بذر افشان محبت است. در دل من مجید، چنان مرد اندیشمندی است که هر اندیشه ورزی در برابرش سپر انداخته است.

بسا کسانی هستند که کتاب را حل المسایل اجتماعی می دانند. در مواجهه با اشکالی در کتاب ها سر می زنند و واقعیات را که بسان خون در شاهرگ زندگی جاریست دزدیده بر می اندازند. کتاب اجتماع را نمی خوانند، اما مجید برعکس کتاب از هم گشوده جامعه را می خواند. کتابی که به گفته بالزاک هیچ نیرویی یارای درهم شکستن آن را ندارد.

مجید از مصالح خاص برش یافته بود. در همنشینی ها با اینکه از لحاظ معنوی زیر نفوذ قرار می گرفتی، ولی او هرگز برخورد خشک و رسمی نداشت. فضل فروش نبود. آدم چنان مجذوب او می شد که گویی سال ها با او یار جانی بوده است. ظرافت و خوش خلقی وی زدایشگر همه دلگیری ها و آزدگی خاطر بود.

از آن روز به بعد، به هر مشکلی بر می خوردیم برای مجید ارائه می دادیم تا راه حلی بکشد. او با شکسته نفسی می گفت که جز اظهار خجلت و شرمندگی نزد شما و مردم بلا رسیده خود ندارم که باز گویم.

این است روحیه بزرگ مردی که شب و روز در راه آزادی و بهبودی زندگی مردم تلاش گسترده و توان فرسایی را بر خود هموار می کرد، با اینهمه نشد که یک روز علامت از خود راضی بودن را در سیمایش بخوانید. او، چون البرز کوه در برابر دشواری ها استوار بود. آنگاه که با سیلی از مشکلات و دشواری ها رو به رو بود، چون مرغ توفان فراز کُهموج های بالدار سیلاب شنا می کرد. از همین رو است که در عرصه ملی و بین المللی به نام قهرمان افسانوی افغانستان شناخته شد.

دریغ که آن دلیر مرد تاریخ اکنون در میان ما نیست. او با نثار خون پاکش در راه آزادی به وفای بی ریای خود صحنه گذارد.

درفش گلگون مجید بر فراز قلعه شامخ انسانیت در دیار آزادی به اهتزاز در آمده است. درفش او را بر افراشته نگهداریم. راهی دیار آزادی شویم و قلعه آزادی را تسخیر کنیم.

خاطره از «ظ»

آغا سال ها پیش از امروز با غلام حضرت بنای دوستی گذاشته بود و غلام حضرت هم با آغا نرد رفاقت می باخت و لاف دوستی می زد. چند گاهی از این دوستی نمی گذشت که شیرازه اش پاره شد. غلام حضرت به راه های دزدی، آدم کشی و چپاول رفت. آغا از او روی گردان شد. غلام حضرت که کینه شتری عجیبی در دلش گل کرده بود، خواست، مجید بزرگ را از بین ببرد. مجیدی که مانع چون سد سکندر در راه خواست ها و نیات پلید او بود. ازینرو غلام دنبال فرصت می گشت.

روزی از روزها من از فکر اهرمنی غلام حضرت اطلاع یافتم و هماندم آغا را در جریان گذاشتم و گفتم تا هرچه زود تر پَر غلام حضرت را بکنند. آغا گفت:

« غلام حضرت مرد کشتن من نیست. من از او آسیب پذیر نیستم. اما کشتن خود او کار دشواری هم نیست. اگر خواسته باشم به سادگی کارش را یکسره می کنم. ولی نه، او را نمی کشم. به پاس رفاقتی که روزگاری با او داشتم. اگر او را بکشم تمام پدران و مادران در گوش بچه های نوزاد خود خواهند گفت:

« پسرکم، وقتی کلان شدی رفاقت نکن، ما پایان کار رفاقت مجید و غلام حضرت را دیدیم.»

و اما غلام حضرت را کردارش می گُشد و آنهم به دست اربابش (داوود).»
 یک روز به دیدن مجید می رفتم. در راه با یکی از دوستانم برخوردیم. او هم خواست با من برود. هر دو رفتیم. رفیقم گنجشکی قفسی با خود داشت. وقتی آغا گنجشک را دید، قفس را از دست دوستم گرفت و آن را چندین بار از گوشه یی در گوشه یی برد و آخر الامر در الماری خانه اش ماند و برای خوشی خاطر دوستم از گنجشک توصیف و تمجید بسیار کرد.
 خاطره از: «ج»

روزی دو نفر از مبارزین شکرده اشتیاق دیدار مجید را داشتند. به من رو آوردند و گفتند که خواست آنها را با مجید در میان نهم. رفتم و گزارش دادم. مجید که از پیش آن دو را می شناخت نشست با آنها را پذیرفت و سر وقت در خانه یی که برای اجلاس تعیین شده بود، حاضر شد.

چشمم که به دیدار او افتاد، دیدم که واسکت رنگ و رو رفته، قدیفه مندرس و لباس ساده یی به بر کرده بود. بعد از رفتن آندو پرسیدم:
 چرا هوای زنده پوشی به سرت زده است؟ گفت:

این تظاهر نیست. من از روی صمیمیت به این لباس تن داده ام تا همرنگ جماعت شوم. به دلیل اینکه طرز لباس نیز در حشر و نشر بی تأثیر نیست. در غیر آن، مردم شاید احساس بیگانگی کنند و برمند و با خلوص نیت گوش به حرف ما ندهند.

خاطره از «غ»

در دوره زمام داری داوود تلاش و کوشش زیاد صرف گرفتاری آغا شد. جواسیس دولت به دنبال او بر آمدند تا رد پایی از او بیابند. یکی از این جواسیس «غلام حضرت کلکانی» بود که از طرف دولت وقت تلمیع شد. جاسوس غلام حضرت نام برای به دام انداختن مجید با دولت بنای همکاری نهاد. در این میان پُرگل قوماندان امنیه کابل همدست و همیار غلام مزبور بود. وقتی از این تصمیم شیطانی با خبر شدم به سراغ آغا بر آمدم. او را یافتیم. ساعت ۳۰: ۱۲ شب بود. آغا، فکر می کنم پیش تر از من به همراهی «حاجی» به خانه آمده بود. هنوز گرسنه بود. دو تخم مرغ جوش داده پیش روی خود داشت. تفنگ یازده تیری در پهلوی و کتابی در برابر چشمش گشوده بود. از تصمیم دولت و از خیانت رفیقش «غلام حضرت» با او حرف زدم. بعد از لحظه یی مکث جواب داد:

«خوب است. غلام حضرت باید به دست دولت از بین برود و یا به اجل خود بمیرد. در غیر آن به دست هرکس دیگری هم که سر به نیست شود، مردمی که حقیقت از چشم شان پوشیده مانده است، می گویند که مجید رفیقش را کشت.»

در دوره سلطنت محمدظاهرشاه، وقتی داوود خانه نشین بود خواجه اکرام نزد من آمد و خواست که پیام داوود را به آغا برسانم. داوود می خواست سلطنت ظاهرشاه را سرنگون کند، داوود در این راه جلب حمایت آغا را می خواست. او، این کار را به دو دلیل پیش گرفته بود:

۱/ عقدۀ خانوادگی.

۲/ تحریک ابر قدرت روس.

وقتی پیشنهاد را با آغا در میان نهادم گفت:

«من ایلچی داوود را نمی بینم و نه به فکر کودتا هستم. کودتا رژیم بی ریشه یی است و نمی تواند خواست مردم را انعکاس بدهد. چنین رژیم هایی، که جدا از خواست مردم به میان می آیند، هرچند یک شبه مثل سمارق سبز می کنند ولی به کوچترین تکانی از جا کنده می شوند.

خاطره از: «ک»

سال ۱۳۵۵ بود. در اختفا زندگی می کردم. به اصطلاح «یاغی» بودم. یکی از روزها آغا را در کلکان دیدم. حرفهایی در گوشم چکانید. می دانید چه شد؟ پیش از تأثیربخشی اندرزهای آغا باید بگویم که از کارم راضی بودم. خود را ابداً ملامت و سرزنش نمی کردم و نه ترک مخاصمت می گفتم.

در شمالی از سال های سال به اینسو - تا آنجا که خود بیاد دارم و تا آنجا که از پیرمردان شنیده ام - دشمنی و عناد دامنگیر مردم بوده است. این دشمنی ها خصوصی و خانوادگی بودند. دشمنی هایی که مثل پیچک تار تنیده بود. لطف و صفا و همدردی و برادری و ترحم و اشفاق را در دل ها می خشکاند. من هم یکی از کسانی بودم که بذل لطف و محبت در دلم نزدیک به خشکیدن بود. اگر آن تصادف نیک روی نمی داد. اگر آغای بزرگمرد دانه های تلخ مخاصمت را از زمین دلم نمی چید و به جای آن تخم عشق به انسان و انسانیت در دلم نمی نشانید، شاید امروز آدم کش بیهوده یی بیش نبودم. خوب یادم هست که آغا به من گفت: تو هم سیدی و من هم. این کوچه گردی ها و مردم آزاری ها به ما نمی زیید.

در صدای او چیزی نهفته بود. وقتی صدا از زبانش بیرون شد و در گوشم خلید، لرزیدم. مثل این بود که وجود درونم زیر و زبر شد. در کتاب های دینی خوانده بودم که وقتی ملائک گل آدم علیه السلام را سرشتند و ذات الهی در آدم روح دمید، آب و گل به زبان آمدند و با خلقت آدم (ع) خلقت الارض پدید آمد. امروز وقتی می اندیشم این معنی را در خود می یابم که آن روز من هم آب و گل بی جانی بیش نبودم. مرده بودم و مانند کور مادر زاد در ظلمتی فرو می رفتم که آخرش پیدا نبود. از آغا پرسیدم که منظورش چه باشد. به جوابم گفت: «اگر سواد داری برایت کتاب می دهم بگیر و بخوان.» آن وقت خنده با نمکی بر لبش دوید و گفت: «می دانم «یاغی» هم هستی. برای «یاغی» هایی مثل من و تو گذشتانند یک روز به درازی یک سال است. بیا و عمر عزیزت را بیهوده تلف نکن. اگر از کتاب خوش نیامد، دور انداختنش هم کار مشکلی نیست.» ولی با تأسف نرفتم.

با وصف اینکه آن روز معنی حرف های آغا را نفهمیدم تأثیر از گفتار او در من بجا ماند و تا امروز که خاطره اش را بیدار می کنم تأثیر آن گفتار ساده و پر معنی همچنان به قوت خود باقی است. شاید آن روز خیلی زیر دلم خندیدم. عجب رهنمایی! بیا و کتاب بخوان. این کتاب چه دردی را دوا کردنی است. روزهای دراز از خود می پرسیدم که کتاب مگر به درد می خورد؟ و لاجواب می ماندم.

آغا آن روز یک نکته دیگر را هم در گوشم زده و از من پرسید که: «تنها خودت با دشمنان دشمنی داری یا همه اهل خانواده تان؟» گفتم: همه ... و او خندید و گفت: «تنها خوشی

خود و خانواده ات را در نظر بگیر، برادر جان! افغانستان خانه ما است، تمام باشندگان این خاک خانواده ما است. اگر مرد هستی با دشمنان مردم دشمنی کن تا بعد از سرت بگویند: مرد! صدای او مثل کوبه در مغزم کوبیده شد. سرم پر از صدا شده بود. هرجا می رفتم این صدا در گوشم متوالیا می پیچید و گوشم را زنگوله بار می کرد: با دشمنان مردم دشمنی! با دشمنان ... اگر مرد هستی ... اگر ...

به هیأت آدم منتر شده ای درآمده بودم. پیش از آن این کلمه را شنیده بودم که می گفتند: سحر و جادوی کلام، اما معنی آن را نمی فهمیدم. بعد از دیدار سرپایی با آغا دانستم که جادوی کلام یعنی چه.

بعد از آن خودم را ملامت کردم. خواستم آدم شوم و از همه بالا تر مرد شوم. به راهی که آغا نشانم داده بود، رفتم. تا امروز که با تو خواننده عزیز حرف می زنم سر از راه او بر نداشته ام. هنوز هم نمی دانم که آنطور که آغا می گفت: «مرد!» مرد شده ام یا نه. به هر تقدیر، با سپاس صمیمانه از آغا، در راه مردی قدم نهاده ام و تا آخرین لحظات زندگی راهم را ادامه خواهم داد.

مجید، برادر، تو با دعوت انسانی ات زنده ام کردی. تو به من عمر دوباره بخشیدی. دستم بگرفتی و از کجراه انحراف در صراط المستقیم کشاندی. تا زنده ام لطف بی نهایت و دین بزرگ تو را نخواهم توانست ادا کنم، جز اینکه در راهت مردانه پیش روم و به آرمانت وفادار بمانم.

خاطره از: «س.ا»

روزی در قریه دُوبری لب جوب آب نشسته بودم. یادم نیست چه پیش آمده بود که حواسم سر جا نبود. همچنان لب جوی نشسته چرت می زدم که شور و ولوله یی بر پا شد. چرتم کند. به چهار سو متوجه شدم. دیدم که بچه های قد و نیم قد رو سوی قریه نهاده اند و می دوند. آمد، آمد می گویند. از پسرکی ده الی دوازده ساله که دوان دوان از نزدیکی من می گذشت پرسیدم: چه شده، چرا می دوی؟ جواب داد: نمی فهمی، آغا آمده! گفت و بی درنگ به دویدن ادامه داد. من هم از جا برخاستم و خود را در نقطه یی که مردم گرد آمده بودند، رساندم. دیدم، اهالی قریه دور آغا حلقه زده اند. آغا، با خوشرویی و بشاشت خاصی از نیم صف قوسی مردم راه گشود و آهسته، آهسته رو به سوی باغی نهاد که در غرب قریه افتاده بود. مردم همراهیش کردند. بچه ها از عقب صف تلاش می کردند که خود را پیش روی صف قرار دهند و از میان انبوه جمعیت می خواستند راهی بکشایند و نمی توانستند. چه، هریک بجای خود در دیدن آغا پیش دستی می کردند.

وقتی در باغ رسیدند روی زمین چار زانو زدند. بچه ها دور تر نشسته بودند و همچنان نشسته، خود را دمامد پیش می کشیدند. اهالی ده با ایما و اشاره به آنها تفهیم می کردند که خود را در صف بزرگ سالان نزنند و بی ادبی نکنند.

در جریان گفتگو دریافتیم که مردم برای حل مسأله آب کاریز گرد هم آمده اند و در حل معضله یاری آغا را خواسته اند. به مشوره آغا نوبت آب تعیین شد. منازعه حل گردید. کینه و کدورت از دل های اهالی شسته شد و آغا بعد از حل منازعه از جا برخاست، با مردم خدا

حافظی کرد و راهی قریه کلکان شد.

بعد از رفتن آغا، بچه ها بین خود به مرافعه برخاستند. یکی گفت:

من آغا را خوب تماشا کردم. دیگری گفت:

چرا دروغ میگی! من تماشا کردم که رو برویش ایستاده بودم.

برو بابا! تو اگه پیش رویش هم ایستاده بودی، دور بودی. من از نزدیک دیدم. پسرک سومی گفت :

شما هیچ کدام تان درست ندیدین. من پهلوی راستش نشسته بودم. هر گپ که می زد واضح واضح می شنیدم.

کودکان بنابر طینت کودکانه خود به افسانه بسیار علاقه دارند. چون افسانه قهرمان افسانوی را از زبان پدر، مادر، برادر و خواهر خود بسیار شنیده بودند، در دیدنش سر و دست می شکستند و غرور کودکانه خود را سیراب می کردند. از همین رو، بی آنکه به حرف یکدیگر گوش بدهند، مدعی از نزدیک دیدن آغا بودند و این دعوی و مرافعه چنان به درازا کشید که ماه ها فروکش نکرد و هنوز هم مانند خاطره آشفته یی در ذهن کودکانی آنها بر جا مانده است. این قصه، قصه دیدن آغا همه روزه، سر کوچه و بازار از زبان بچه ها جاری بود.

خاطره از : «ش»

خاطره یک صاحب منصب پولیس که مامور گرفتاری مجید بود

شبکه جاسوسی گزارش داد که مجید در یکی از مسافرخانه های شهر جلال آباد به سر می برد. شبکه نشانی دقیق مسافرخانه و شماره اتاقی که گفته می شد مجید در آن بود و باش دارد، در اختیار مقام وزارت داخله گذاشت.

یک قطعه ضربتی عساکر، تعدادی صاحب منصبان پولیس با وسایل تعرضی و ساز و برگ امنیتی رو به جلال آباد راهی شدیم. در راه همه را وحشت فرا گرفته بود. واهمه مثل هیولایی از اعماق وجود همه سر می کشید. واهمه یی که رنگ از رخ می شست. مثل این بود که راهی کشتارگاه هستیم. می انگاشتیم که مبادا مجید در راه به سراغ ما آید و مانند بلای آسمانی بر سر ما نازل شود. تشویش و اضطراب، چنان عقل از سر ما پرانده بود که گمان می کردیم مجید در همین موتر هست. همراه ما است و هر لحظه بخواهد در برابر ما سبز می کند. شب تشویش آور او آشوبی عظیم در دل های ما بر پا کرده بود.

با هزار ترس و لرز وارد شهر جلال آباد شدیم. گفته شده بود که مجید را زنده گیر بیاوریم. سرای مسافرخانه را محاصره کردیم. موضع کندیدم. دیگر وقت آن رسیده بود که عده یی از ماموران گرفتاری مجید درون سرا، در اتاقی که مجید اقامت دارد، داخل شوند و او را گیر بیاورند. همه منتظر بودیم که از آن میان کسی حاضر خواهد شد به چنین عمل خطیری تن در دهد. همه ساکت بودیم. یکی بر روی دیگری نگاه می کردیم. در نگاه های زبانداز هر یک خواهش و التماس جوش می زد و از همراهان می خواست که لطفاً پیش شوید، ولی کسی یافت نشد که بگوید: من حاضرم پیش شوم.

بلاخره سکوت را شکستم. به همراهان گفتم: پیش درآید! ولی هیچ کس از جا نجنبید و بر روی خود نیلورد. گویی گوشی برای شنیدن در کار نبود. بر سر پیشگام شدن منازعه یی جالب و دیدنی در گرفت. وقتی دیدم کسی حرفم را نمی شنود، ناگزیر خودم پیش درآمدم. در دو دست دو تفنگچه گرفتم و رو به سوی اتاقی که گفته بودند مجید در آن زندگی می کند پیش رفتم.

وقتی رهنه یی را که به منزل دوم اتاق منتهی می شد پیمودم، ترس مانند یک کنده یخ پشتم را فرا گرفت. لرزیدم. هر پته پایه یی را که بالا می رفتم سست می شدم. پایم از رفتار باز می ماند. مثل این بود که گرفتار کابوس شده ام. سرم دنگ دنگ می کرد. عرق از هر تار مویم نیش می زد و سرا پایم را فرا می گرفت. به کسی مانند بودم که ساعتی را زیر رگبار سپری کرده باشد. بعد از اینهمه درد و مرارت، سینه کش خودم را پشت در اتاقی نشانی شده رسانیدم. به دیوار تکیه دادم. دستم برای گشودن در یاری نمی داد. گشودن در زندگی ام را زیر علامت سوال قرار می داد. بلاخره دل به دریا زدم. همچنان که میل تفنگچه را رو در روی در گرفته بودم با دست دیگر در را گشودم. مجید در اتاق نبود.

نفسی عمیق کشیدم. از کام مرگ برگشته بودم. احساس راحت عمیق می کردم. دلم می خواست جا بجا بخواهم و کسی بیدارم نکند. کم کم به پاهایم جان دمیده شد. خون در رگهایم جاری شد. چنان احساس خوشی می کردم که چه بگویم. از ته دل می خندیدم. وقتی دوباره به کابل برگشتیم یک سبد نان خریدم و خیرات کردم.



به دنبال جنبش اعتصابی سه حوت در و دیوار به چشم چوچه سگان روس مظنون آمد. خانه کاوی و تصفیه را آغاز کردند. همزمان مجید - که در جریان خانه کاوی احتمال گرفتاری او را متصور می دانستند - او را از کابل بیرون بردند و در جایی امن و دور از دسترس دولت مخفی اش کردند.

صبح همان روز آغا را به پغمان بردند و با خاطر آسوده برگشتند. دو روز بعد در خانه نشسته بودم که در کوبیده شد. رفتم و دیدم که آغا پشت در ایستاده است. به خانه دعوتش کردم و بعد پرسیدم:

چرا آمدی؟ گفت:

بسیار وسوسه کردم. آمدم خبر بگیرم که مبادا دوستان به دام دولت افتاده باشند. با ناراحتی گفتم: آنها زنده یا مرده، تو چرا آمدی؟

تشویش و نگرانی عجیبی در سیمایش خوانده می شد. لحظه یی نشست. بعد از آنکه از سلامتی من اطمینان یافت با همان بایسکل قراضه اش، شباشب به خانه دوستان دیگر رفت تا از سلامتی سر هر یک مطمئن شود.

= =

در یکی از خانه ها سه نفر از مبارزین سامایی مصروف ساختن بمب دستی بودند. در اثنای عمل بنا بر اشتباهی که روی داد، انفجاری صورت گرفت. سر دسته آنها، عبدالسلام سخت زخمی شد و دو تای دیگر نیز مجروح. عبدالسلام یار زخمی و بی حال خود را پشت کرد و به شیوه دراماتیک خود را به خانه یکی از دوستان رسانید و خودش نیز مدتی بعد جام شهادت نوشید.

وقتی مجید از شهادت عبدالسلام آگاهی یافت، سخت متأثر شد و بی درنگ خود را آماده به خاک سپاریدن او نمود. پیکر مبارز شهید را در تابوت کشید و تابوت را در موتر نهاد و در نقطه بی دور دست انتقال داد.

مجید نخست منطقه را از نظر امنیتی سروی کرد و آنگاه دو تن از یاران خود را گفت که قبری حفر کنند. خودش و سه نفر دیگر تابوت را بر دوش کشیدند و دنبال آنهایی که مامور حفر گور بودند به راه افتادند.

تابوت را زیر درختی بر زمین نهادند و خواستند شروع به حفر گور میت کنند. مجید رای نداد و گفت:

« زمین اینجا کاواک است. برویم کدام نقطه دیگر. »

در آخر یک منطقه سرسبز و کنار چشمه ساری را انتخاب نمود و مراسم تدفین پایان یافت.

صبح وقت نزد آمد و گفت:

«دیشب شهید هم‌رزم ما را به خاک سپردیم و من به نمایندگی از تمامی دوستان تا آخر در مراسم شرکت نمودم.»
این عمل مجید در چنان اوضاع بحرانی ادا کردن پاس دوستان و هم‌رزمان بود، حتی بعد از مرگ شان.

خاطره از: «...»

سال‌ها پیش از دیدار با مجید او را به نام می شناختم. صورتگر ذهنم تصویر توصیفی خیره کننده‌ی از او در خود نقش کرده بود. آوازه‌عقاب بلند آشیان در چهار گوشه میهن طنین انداز بود. این آوازه در مرزهای جغرافیایی کشور ما محدود نماند و به خارج سرایت کرد. همیشه تصویر ذهنی او را با خود داشتم. تصویر مرد رستم صولتی که پُربار از حماسه‌ها بود. با او حرف‌هایی زدم. توقعاتی می‌بردم. و عقاب من آنگاه که آسمان‌ها را زیر بال می‌گرفت، از دور دست‌ها در گوشم سرود امید می‌خواند و قلبم را که از سنگینی اندوه‌ها گرانبار بود، به شادی دعوت می‌کرد.

نشسته بر محمل‌آرزوها دنبال او تا معراج نا شناخته انسانیت سفر می‌کردم و به مواهب و ارزشهای زندگی فردی پشت می‌کردم. چه، اینها مرا از معراج انسانیت به حوض مبتذلات می‌کشانید. ذهنم آماده شده بود. آماده آرمان‌گرایی... آرمان‌گرایی‌یی که در دل ظلمت آباد گور شب به سوی نور نقب می‌زد و در دورنمای آن جلوه پیروزی تجسم می‌یافت. آرزو داشتم که ابر مرد زمان را باز یابم. در جریان مبارزه دریافتم که هم پیمان اویم. با وقوف به این امر که من افتخار منسوبیت به مجید را داشتم، احساس غرور کردم. احساس غرور به سکندار کشتی اندیشه‌هایم و احساس امید به پیروزی و آینده تابناک مردم.

بعد از فاجعه کودتای هفت‌ثور که همزادهای ننگ بردگی را بر اریکه قدرت نشانید مجید به محور وحدت نیروهای مترقی و تبلور خرابین اراده ملت بدل شد. از آن روی که از تشدید مخاصمت دولت دست نشانده نسبت به او آگاهی داشتم، فکر می‌کردم که در شرایط اختناق و ترور ماورای فاشیستی نباید بدون گارد مسلح و پیک مطمئن گشت و گذار نماید. و آنهم در شهر کابل که به مرکز جاسوسی کا. جی. بی تبدیل گردیده است.

برای اولین مرتبه مجید را در خانه یکی از دوستانم دیدم. در این دیدار ما فرصتش را یافتیم که فقط دست‌های هم را بفشاریم. با همین دیدار مختصر انگاره‌های ذهنم جان گرفت و به جولان آمد. بی آنکه کسی او را به من معرفی کند با خود گفتم که مجید را دیدم. برخورد صمیمی، تبسم ملیح و پرمعنی و دست‌های نیرومندش به من پیام آور دیدن او بود. مگر تنها بودن و لباس شهری او مرا به شک و تردید کشانید. و به راستی تا دیدار بعدی در باره مجید سایه روشنی‌هایی از باور در من وجود داشت تا باور واقعی.

بعد از مرحله تکاملی فاجعه‌ثور «دلی سوگلی برزنف» بر دوش سپاهیان تباهی آفرین روس به ما انتقال یافت و بر اریکه قدرت قرار گرفت. خون قیام بیش از پیش جوشش و غلیان یافت. در این وقت هم‌زمان ما به همکاری افسران جوان اردو و مساعدت بی دریغ اهالی شرافتمند گردیز طرح یک قیام عسکری را در آنجا روی دست گرفتند. همپای این طرح

مشکلات و دشواری های ما دم افزون گشت، به گونه یی که شخص مسئول این طرح یارای حل آن را در خود ندید. ما تقاضا نمودیم که باید مسئول دیگری حاضر شود و به سوالات ما پاسخ گوید، تا قناعت ما فراهم گردد، ورنه با وجود اینهمه مشکلات و ابهامات نخواهیم توانست طوری که لازم است کاری از پیش ببریم و وجبۀ خویش را در برابر مام میهن ادا سازیم.

مسئول ما چند روز بعد تلفونی به من خبر داد که من با کسی به دیدن شما می آیم. من و «ش» به وقت موعود منتظر ماندیم که زنگ خانه به صدا در آمد. وقتی که در را گشودم شخص مسئول پیش و مردی بلند اندام، با صلابت از دنبالش وارد خانه گردید. به راستی من سخت تکان خوردم. و باورم نمی آمد که شخص دومی مجید باشد. بعد از احوال پرسی صمیمانه صحبت آغاز یافت. و مجید صحبتش را از تبریکی به «ش» شروع نمود. و آن وقت باورم شد که مصاحب ما مجید است. مجیدی که دیدارش همیشه آرزویم بود. این ملاقات مقارن بود با دلو ۱۳۵۸.

و اینک من برداشت هایم را از اولین و آخرین دیدار با مجید که ممکن است و به یقین نتواند واقعیت ها را در مورد این ابر مرد ترسیم کند بازگو می نمایم.

ساده بودن

همه تصوراتم در بارۀ مجید درست از آب برآمد. او را با همه بزرگی اش مرد ساده، صمیمی و خوش صحبت و کم حرف یافتم. طرز لباس پوشیدن، شیوۀ بیان، نگاه صمیمی و پرمعنی، دقیق بودن در شنیدن گفتار و نیروی پاسخ گفتنش، همه دال به بزرگی او بود. اما بدیختانه که آخرین قسمت تصوراتم در بارۀ مجید نقش بر آب گردید. من هرگز، باور نمی کردم که مجید، کسی که دولت دست نشانده و امپریالیسم درندۀ روس از او چون «هیولایی» می هراسیدند و در قیافه اش دشمنی سرسخت و آشتی ناپذیر و رهبر بی همتای جنگ آزادیبخش افغان ها را می دیدند و با تمام دم و دستگاه جاسوسی - داخلی و خارجی - در جستجویش بودند و هزاران حقه و نیرنگ سر راهش چیده بودند، بدون پیک مسلح گشت و گذار کند.

بلی! بدون محافظ و آنهم محافظ مسلح و پیک به محل حاضر می گردد و جز یک تفنگچه با خود چیزی ندارد که سخت دچار ذهنی گری گردیدم. اما ایکاش نمی گردیدم و همه چیز موافق رویا های من می بود و ایکاش مجید ما اینقدر متواضع نمی بود و دعوت هر علاقمندی را برای ملاقات لیبک نمی گفت. و ایکاش یارانش ارزش این دُر گرانبها را می دانستند و با استفاده از تواضع و صمیمیت بیش از حدش او را غیر مسئولانه از این در به آن در نمی کشاندند! ...

انتقاد پذیری

شاکر، سازمان و در جمله مجید را (که قبلاً به نام داکتر با ایشان معرفی و صحبت کرده بود) بخاطر کم اهمیت دادن به مسأله لغمان و عملی نساختن وعده های خویش مورد انتقاد قرار

داد. بزرگمرد بعد از شنیدن مفصل سخنان شاکر انتقاد را پذیرفته و چنین ادامه داد: «فکر نمی کردم که با پنج کلاشنکوف می شود لغمان را آزاد نمود و به پایگاه سازمان مبدل ساخت، که امروز می دانیم ذهنیگری کرده ایم و باید مسئولیت آن را نیز به عهده بگیریم.» در موردی که مشخص به یادم نیست چنین گفت: «ما می خواستیم و می خواهیم، اما نمی توانیم خواست و اراده خویش را بر واقعیات عینی بقبولانیم.»

مجید با توجه خاص می شنید و با چنان متانت صحبت می کرد که مخاطب را کاملاً مسحور و به خود وابسته می ساخت. مجید تمام نکات مهم صحبت را یادداشت می نمود و زیاد خوش خط بود.

تهور

من افسانه های زیادی در مورد شجاعت و تهور بزرگمرد از ملنگ شهید شنیده بودم. خوش بختانه افتخار دیدن بالموافقه آن نیز نصیبم گردید.

همان شب اگر چه من تمامی تدابیر امنیتی را اتخاذ نموده بودم، اما حسب تصادف موتر جیبی با چند مرد مسلح چند ساعت می شد که نزدیکی خانه ما با ماشین روشن توقف نموده بود. همسرم که مسئولیت خبر گیری وضع امنیتی را داشت، موضوع را اطلاع داد. من به بهانه سگرت خریدن بیرون برآمدم و بعد از تدقیق و ارزیابی وضع، موضوع را به رفقا تشریح کردم. شب نا وقت شده و صحبت هم تا اندازه ای به نتیجه رسیده بود. بزرگمرد مثل اینکه اصلا حرف های مرا نشنیده باشد شروع به بوت پوشیدن کرد و بعد هم ایستادند. من گپ هایی زدم که اینجوری شود و آن جوری. مجید با تبسم بسیار زیبا رو به «د. د.» نموده گفت: «حال چیزی کرده نمی توانیم. هرچه آمد می آید» و با مطایبه علاوه کرد:

«سگرت کشیده می برآییم، هر چه بادا باد».

من یقین داشتم که بزرگمرد تصمیمی اتخاذ نموده است، اما این موضوع را برای اینکه ما را به شجاعت دعوت نموده باشد و به ما اطمینان داده باشد که عقاب بلند پرواز از کرگس ها ترسی به دل راه نمی دهد و رهبر «ساما» را ترسی از برخورد رویاروی با دشمن تا دندان مسلح و خون آشام نیست، گفته است.

هر سه نفر خارج شدند و با خارج شدن شان تپش قلب من سرعت گرفت و چنان سر از پا خطا دادم که خانمم متوجه گردیده و در اندوهم شریک شد. اما چند لحظه نگذشت که موتر بزرگمرد ما بعد از عقبگرد با سرعت محل را ترک گفت و آن موتر بد جنس که اینهمه باعث اذیت ما شده بود جا بجا به مارش ماشین خود ادامه داد و فقط سرنشینانش متوجه حرکت موتر گردیده و سری به پهلوی گشتانند.

من که به بیرون چشم دوخته بودم و دور موتر مجید را تعقیب می نمودم به مجردی که موتر از دیدم خارج شد چشمم به آسمان سیاه و پرستاره زمستانی افتاد. ستاره های زیادی را دیدم، در میان ستاره روشن و درخشانی را مشاهده نمودم که صمیمانه به من چشمک می زند و هنوز لحظه نگذشت که ستاره از نگاهم مخفی شد و من چند دقیقه به جای درخشش

ستاره در آسمان چشمانم را میخکوب نمودم، اما اثری از ستاره روشن و زیبا نیافتم. آن شب که من ستاره سرنوشت ملت را در زمین دیده بودم به آن ستاره با وجود بزرگی، درخشش و زیبایی اش کمتر توجه کردم و از فرط خوشی ملاقات رویاروی و حل معضله با رهبر «ساما» احساس راحت می کردم و چنان غرق شمع غرور آمیز بودم که به مجرد رسیدن به بستر خوابم برد. صبح زود آرام تر از روزهای دیگر از خواب بیدار شدم و مثل اینکه بعد از استراحت مطبوع و دراز مدت وزن گرفته باشم و نیرویم افزایش یافته باشد کارهایم را آغاز نمودم.

اما صد افسوس اینکه دیدار با بزرگمرد افسانه ای اولین و آخرین دیدار بود. هنوز چند هفته هم سپری نشده بود که آوازه دستگیری مجید زبازد خاص و عام گردید و بعد هم ... و آن شب شوم بود که من به یاد آن ستاره افتادم، بلی! آن ستاره بزرگ، پُردرخشش و زیبا در آسمان سیاه که زندگی اش یک لحظه بود.

مجید در باستیل فاشیست های روسی مردانه جان داد، اما آرمان مقدسش و سازمان پولادینش پا بر جا است و قرن ها زنده خواهد ماند.

به آرمان مقدس مجید قهرمان سوگند که تا طنین امواج نشنیده پیروزی در میهن مان تا آخرین مرد بجنگیم و نگذاریم درفش پر افتخار سازمان آزادیبخش مردم افغانستان که میراث گرانبها و پُر غرور مجید است خمیده گردد.

همزمان!

بیایید از حماسه زندگی رهبر گرانقدر «ساما» و زندگی حماسه آمیز سایر رزمندگان ارجمند که با سرود زندگی به پیشواز مرگ شتافتند و با خون های خویش نو نهال آزادی را آبیاری نمودند الهام بگیریم و چنان حماسه ها بیافرینیم که دشمن زبون گردد و جلال و شکوه انسان آزاد ثبت اوراق زرین تاریخ گردیده به اسطوره ها بدل شود.

خاطره از : «ع»

از عمق شب ستاره یی آمد نفس زنان
در موج اشک های من افتاد و جان سپرد
چون چشم آهوئی که به سر چشمه یی رسید
چون قلب آهوئی که به سر چشمه یی فسرده

من همیشه به آن ستاره می اندیشم. ستاره یی که از دل شب در اعماق دریا می تافت و تصویرش بر بلور آبگینه دریا مانند الماسی می درخشید.

آن روزها دریا آرام و صلح جو به نظر می رسید. کفی آرام و نهادی آشفته داشت. گاهگاهی که دم سموم تابستانی به رویش می وزید، کف آبگینه اش چین و شکنی بر می داشت. آنگاه می دیدم که ستاره روشنی بخش، در انحنای امواج با چه ابهت زیبا و خیره کننده یی به نوسان در می آمد! آن ستاره «مجید» و این دریا «مردم» است.

امروز دریای مردم توفانخیز و پر خاشگر است. بغض گلوگیرش ترقیده است. موج های پر خروش و بالدارش که در بستر آرامش نمی گنجد چنان کوه هایی از دل دریا سر بر کشیده است. این موج های توفان گستر صخره های بر جا مانده و زمینگیر را از جا بر می کند و با خود

می کشاند.

آن ابر مرد توفان آرا که در هجوم موج های دریا مانند ماهی شناور بود، در زاد روز توفان غروب کرد. اما هنوز روح مجسمی از آن ابر مرد رستم صولت در ذهن دریای مردم بر جا مانده است. عطش سیراب نشدنی و اشتیاق سوزان او در در آمیزی با زندگی مردم، تلاش همیشگی او در راهیابی بهبودی اوضاع زندگی مردم، روح نا آرام، مانند موجی پرتلاش از او نمونه یی روان و جاری بود. اینها همه عوامل بازمانده شخصیتی شدند که بجا قهرمان ملی لقب گرفت.

مجید آن قهرمان بی مرگ نمونه زنده فداکاری است. زندگی او، زندگی مبارزه - تلاش و پیکار در راه بهروزی انسان است. او مانند الماسی بر تارک شرف انسانیت می درخشد و سرود بیداری در گوش راهیان دیار آزادی می خواند.

من رهنورد کوه غروبم به باغ صبح
پای حصار نیلی شب ها دریده ام
از لاشه های گند هوس ها رمیده ام
مستان سر شکسته در راه مانده را
با ضربه های سیلی - سیلی سرزنش
بیدار کرده ام.

یاد مجید خاطره انگیز است. هر وقت به او می اندیشم خاطرات فنا ناپذیری در ذهنم گل می کند و موج غمگین و دلنواز آن در تارهای روحم شور و نوایی بر می انگیزد. روز سرد زمستانی بود. تمام روز برف باریده بود. برف سنگین زمین را کرخت کرده بود. پغمان، سراپا زیر روپوش برف خوابیده بود. نزدیک شام زنجیر دروازه به صدا در آمد. در را گشودم، با چهره مردانه مجید که لبخند شیرینی بر لب داشت رویا رو شدم. سیما و لحن صدایش خستگی مفرطی را بازگو می کرد. برایم گفت که از شمالی آمده و تمام روز را روی برف پای پیاده و گرسنه راه پیموده. به خانه بردمش و نان و چایی برایش آوردم. آنگاه، بعد از صرف چای از جا برخاست و آماده رفتن شد. خواستم از رفتن باز دارمش. گفتم شب را همینجا بمان، رفع خستگی کن، فردا صبح هر جا میروی برو! مجید گفت که در دره پغمان قرار می گذاشته است و اگر نرود قرارش بهم می خورد و آنهایی را که با هم وعده دیدار دارد به انتظاری بیهوده می نشاند. اینرا گفت. یک چراغ دستی و یک تفنگچه با خود داشت. تمام شب به فکر او بودم. شب به پایان رسید و بامداد با صدای زنجیر دروازه پشت در رفتم. مجید آمده بود.

= =

روز دیگر و ماهی دیگر بود. زمستان با نفس های کرخت می دمید. من و آغا مجید از شمالی راهی پغمان شدیم. آن روز هم روز برف باری بود. روی برف راه می رفتیم و راه می رفتیم تا به کوتل زرشخ رسیدیم. برف تا زانو می رسید. در کوتل زرشخ مجید گفت: من همینجا

می خوابم، چون خیلی خسته و بی خواب هستم. تو هم کوشش کن که گردش کنی که کرخت نشوی. مجید یک لا پتوی خود را روی برف هموار کرد و لای دیگر آن را بر روی خود کشید و به خواب رفت. زیرا او بیدار خواب دو شب و روزه بود. من گاهی می نشستم و گاهی گردش می کردم تا صبح دمید و گلبانگ خروسان به پیشواز سپیده نوای شادی سر کرد. مجید هنوز خوابیده بود. زیر لحاف برف. خوابگاه او از کف برفپوش زمین اندکی برجسته می نمود. رفتم، او را به آهستگی تکان دادم. از جا برخاست. برف های پتویش را تکانید و هر دو با هم رو به پغمان راه افتادیم. وقتی به خانه رسیدیم شفق دمیده بود.

شب همان روز مجید در خانه خوابیده بود. حوالی ساعت ده شب مرا صدا کرد. نزدیکش رفتم. گفت: در فاصله چند صد متری صدای پای پنج نفر شنیده می شود. از روی بام بین که آنها چکاره هستند و کجا می روند. مجید شب و روز مترصد وضع امنیتی خود بود. زیرا دولت داوود چهار سوی ابر مرد دام و کمین گسترده بود. می خواست او را به هر وسیله یی که ممکن باشد گیر بیاورد تا در دفتر زندگی مبارز پرور مجید نقطه پایان گذارد. از همین رو است که مجید حتی وقتی سر به بالین می نهاد با تمام حواس خود در ترصد می نشست. با شنیدن گفتار او روی بام رفتم. ماه از پشت تکه پاره های ابر سایه روشن کمرنگ به زمین می افگند. در دور دست ها نگاه کردم. آنجا که نگاهم کار می کرد چند نفر، مانند سایه های متحرک در برابر چشم پیش آمدند. لحظه یی منتظر ماندم تا نزدیک شدند. دیدم پنج نفر اند. خود را از چشم آنها در گوشه یی مخفی کردم. از پهلوی خانه ما گذشتند و رفتند.

از بام فرود آمدم و به او گفتم که پنج نفر بودند و شاید از مهمانی برگشته بودند. پرسید: از کجا فهمیدی که از مهمانی آمده اند؟ گفتم: از خنده ها و صحبت های عادی شان. امروز مجید در بین ما نیست. اما راه او با ماست. کتابی که زندگی مبارز خیز او گشوده است فرا روی ماست. من هرگاه که از فقدان درد انگیز او به خود می پیچم، خاطرات او در من بیدار می شود. صدایش می کنم: سهیل من که از آسمان زندگی غروب کردی بین که غریو توفان سوگنامه ترا چه بیدرنگ می خواند! من با غروب تو در شبی بی ستاره فرو رفته بودم که هنگامه توفانی بر پا شد و خروش تندر ها با دور شهاب ها است. شهاب هایی که دنیا از آن استناره خواهد کرد.

خاطره از : « ک. ا »

دور، آنجا، در آسمان اندوهبار زندگی ستاره ای بر رویم چشمک می زند و نوش می خندد. این ستاره پرفروغ، تابناکترین خاطره زندگی را در من بر می انگیزد. این ستاره، مجید ابر مرد و روز های با او بودن است.

این خاطره مرا در سال ۱۳۵۳ می کشاند.

یکی از شب های سرطان بود که کسی با اشاره مخصوص به دروازه حویلی کوفت. شتابان رو به دروازه رفتم. در راه از خود می پرسیدم که پشت در، کی خواهد بود؟ و باز وسوسه پرسش سوال پیچم می کرد. کی خواهد بود که شبانه به سراغم آمده است؟ در پهنه یادآوری ها سیمای صمیمی - صادقانه و دوست داشتنی رفقا از ذهنم می گذشت و زنگ صدای دلنشین

آنها در گوشم می پیچید. فکر نمی کردم که رفیق شفیق و صفا آفرین ما (مجید) پشت در منتظر باشد. در را گشودم. بیرون در، چشمم به دیدار «عمار» با شهامت و رزم آزما، روشن شد که با جمعی از همراهان خود سراغم آمده بود. آنها را به خانه راهنمایی کردم. در روشنایی چراغ در جمع یاران مجید را باز یافتم. من با اینکه تمامی رفقا را چون مردمک چشم خود دوست دارم، اما باز هر یک جای خود را دارند. درین میان، در جمع گردان پیکار مجید، قهرمان افسانوی عزیزترین شخصیتی بود که تا امروز می شناسم. خطوط خوانای خلوص نیت بر سیمای صادق و صمیمی او می دمید. عطش سیراب نشدنی و اشتیاق سوزانم نسبت به او بر آنم داشت که دیده از دیدارش بر ندارم. بر سیمایش سادگی بی ریای جان می گرفت که حکایت از بیریزی مردمش می کرد. بیان رسا و شیوایش به زمزمه جویبار می مانست. کلماتی که در زبانش جاری می شد، با منطق و نیروی باور نکردنی آمیخته بود. هرچه دیده به دیدارش می دوختم نگاه عطشانم سیراب نمی شد. با تمام حواس به گفتارش گوش می دادم. به تمام معنی مسحور شده بودم. کوچک ترین حرکتی به خود نمی دادم. تنها از راه چشم زنده بودم.

در همنشینی با مجید یک حالت بی خویشی به من روی آورد. یادم رفت و نپرسیدم که غذایی خورده اند، یا نه. اگر در گوشه خانه، آن چند قرص نان و مقداری کشمش پنیر که با خود آورده بودند، توجهم را جلب نمی کرد، شاید تا روز یادم نمی آمد که به آنها نان و آبی بدهم. از جا برخاستم. به خانه دیگر رفتم و از مادرم خواستم که خوراکی تهیه کند و مادرم گفت: در خانه به جز چار تخم مرغ چیزی دیگر نبود. در آن نا وقت شب بنابر ملاحظات نمی شد از همسایه ها نیز چیزی قرض گرفت. ناگزیر تخم ها را جوشانده با چند چاینگ چای پیش روی آنها نهادم. با مشتکی عذرخواهی و تشریفات سنتی به پیشگاه رفقا ایستادم و شرمسارانه عفوی و بخششی و تأسفی بر لب راندم که چرا خوراک مناسبی نتوانستم تهیه کنم. رهبر بزرگ جنگاوران با نگاهی مهربان بر رویم نگرست. خود تبسم شیرینی کرد. در نگاه تبسم چیزی خواندم که از گفته پشیمانم کرد. و از خطور فکری که به سرم زده بود، معذب شدم. احساس سرخوردگی و شرمساری کردم و رویم غرق عرق شد.

مجید، آنگاه برایم گفت: برادر عزیز! خانه شما پایگاه همیشگی ما است. ما در پایگاه خود مهمانی خوردن نیامده ایم. اینجا ممکن است دیر بمانیم. ما، در خانه شما مهمان نیستیم که شبی یا روزی را با شما به سر ببریم و شما هم دسترخوان رنگین پهن کنید. . . این رسم رفیقانه نیست.

آن شب و شب های دیگری را با هم سر کردیم. اوه، چقدر این هم نشینی افتخار آفرین بود! از خوشحالی زیاد بیخود بودم. سرم به آسمان می رسید و وزنم را باخته بودم. این هم نشینی از معایب کاست و بر محاسنم افزود. مصاحبتش دنیا های نا شناخته ای را به رویم گشود. با او تا سرزمین های سرسبز انسانیت، روزهای آفتابی خوشبختی و مرزهای مساوات و عدالت اجتماعی سیر کردم. معنی رفاقت و صمیمیت، فداکاری و از خود گذری، استقامت و پایداری، حوصله و بردباری، پشتکار و پایمردی در دشواری های زندگی، کین و نفرت مهار نشدنی با دشمنان مردم و میهن را فرا گرفتم.

مجید، فکری زود رس و موشگاف داشت و در مطالعه فراخ حوصله بود. کتاب قطور حاوی

مطالب ثقیل علمی را بر می داشت و در فرصتی کوتاه - یک یا دو روز - سراپا مطالعه و تمامی مسایل آن را می شگافت و به زبان ساده ای که برای هر مبتدی قابل درک بود، بازگو می کرد.

از بود و باش مجید در پهلوی ما چند روزی نگذشته بود که مبتلا به پای درد شدیدی شد. این درد به اندازه ای تشدید یافت که از گشت و گذار باز ماند. در موقع ضرورت با تکیه بر عصا بیرون می رفت. با اینهم خود را سر حال نشان می داد. با وصف اصراری که می کردم نمی خواست از زیر قویش بگیرم و در بیرون رفتنش دست یاری دهم.

زندگی مخفی، دور بودن از شهر، نبودن دوا و داکتر موانع بازدارنده در راه مداوای او بود. در آن حال که در کوره درد می سوخت، هرگز حرکتی که دال بر بیتابی باشد از خود نشان نمی داد. بعد از گذشت روزها چند قلم ادویه و لوازم پیچکاری از بازار خریدم. از آنجا که در کار انژکسیون اصلاً وارد نبودم جرئت تزریق ادویه را در خود نمی دیدم. از اینرو خودش، ادویه را پیچکاری کرد. چند روز بعد رفقا به دیدنش آمدند و او را در نقطه نا معلومی انتقال دادند.

از آن روزها تا امروز هفت سال می گذرد و من بی آنکه لحظه ای از یاد او غافل باشم، بی آنکه لحظه ای به خود بیندیشم، پیوسته به فکر او و آرمان بلند پایه و انسانی او بوده ام. هم نشینی با او کتابی در مغزم پرداخت که بهترین مواهب زندگی فردی در برابرش رنگ می بازد. او، ارزش های فردی را در یک جمع درآمیخت و در استحالۀ شخصیت و خصایل فردی نقشی معجز نما آفرید.

در یک شب نحس جغدهای ویرانه نشین و مرگ خواه خبر اعدام ابر گرد بی همتا را پخش کردند. با شنیدن این خبر جهان در چشمم در شبی تاریک فرو رفت. فقدان دردناک او حال و هوایم را بهم ریخت. همه چیز در نظرم سرد و بی روح جلوه کرد. ستاره سهیل من که در آن شب تابستان، در آسمان تفیده خانه ما تابیده بود، خاموش شد و مرا از سوسوی خود محروم کرد.

مجید، ای یاد بخش تلخ ترین و شیرین ترین خاطره زندگی من!
بگو که بی تو در آسمان شب های تیره به کدام ستاره نگاه کنم. تو بودی و ابدیت در طلوع تو بود. تو غروب کردی و سوگی جانگزا در غروب تو است.

ای شهید، ای غروب جاودان شادی من!

تو نیستی که ببینی چگونه و دور از تو

بر روی هر چه درین خانه هست

غبار سربی اندوه بال گسترده است.

ای پاکمرد تسلیم ناپذیر که در مهاده آزادی به دست پاسداران بربریت از پای افتادی، اما «هنوز جای تو در جان زندگی سبز است.»

ای مرزبان بیرای آزادی که فقدان درد انگیز تو سوگنامه تاریخ است. به خون پاک تو سوگند که خرس های قطبی را دوباره در جنگل توحش و میتارانییم.

به آرمان انسانی تو که با ننگ استعمار تصفیۀ حساب می کنیم و تا آخرین رمق راهت را

دنبال.

خاطره ات پُرفروغ

و یادت گرامی باد!

خاطره از : «ع»

مرثیه آغاز شهادت

با نام تو
به درگاه کوه رفتم
و کوه را هم داد.
نام تو، تاج شرف است بر تارک مغرور کوهستان
فرخنده باد نام تو.

= =

با نام تو
-چون صاعقه-
بر تن عفن شب آتش زدیم
شب،
از باران،
چراغان شد.

= =

با نام تو
در آستانه باران به سلام ایستادیم
پلک باران
قطره قطره از گریستن باز ماند
تا خورشید غضب چشم تو
عدالت را در زمین سبز گردانید.

= =

با نام تو
از آستان سربی سایه
از دشت های وحشی سوخته،
گذشتیم

از ساحل غمناک جیحون
و از رودبار خون.

با نام تو
از کوره راه کوهستان
و از کوچه های باریک شهرستان گذشتیم.

= =

نام تو
رود بار خروشنده همسفر باران است.

= =

نام تو
گذرگاه ستاره است
وقتی که از قعر ظلمت
به سوی کهکشان سفر می کند.

= =

در شبان دلگیر «کوهستان»
مادران ماتم زده
نام ترا
کنار گهواره فرزندان که در بلوغ جامه خون به تن می کنند،
به لالایی گریه می کنند.

= =

در شب مصیبت
با تقوای نام تو
به دیدار عارفان خونین کفن کوهپایه های مقاومت، شتافتیم
کوه ها چراغان شد
دریای آتشزای ایمان شد.
و فریاد خشمگین خدایان تشنه انتقام هولناک
وقتی تو، در پای دیوار لرزان تاریخ
فرو ریختی

از خاک تو
کوه اسطوره قد کشید.

= =

وقتی تو
نعش تاریخ را در تابوت فریاد زمان به خاک می سپردی
گنجشکان شاخسار بلند تغزل
و عارفان خاک نشین تحمل
مرگ را نفی کردند.

= =

وقتی حرامیان تاریخ
مرگنامه صداقت نسل مرجانی ترا خواندند،
دروغ گفتند
تو مرگ را چنان بر سر شان فرو کوفتی که صخره در سقوط.

= =

وقتی تو

در هاله یی از نجابت

و در لطیفی از عرفان

از شکنجه گاه خونین جلاد و . . .

بر پشت بام های اسطوره بر شدی،

تاکستان های «شمالی»

و زنبق دره های «کوهستان»

تصویر ترا برای همیشه

بخاطر سپردند.

= =

در بلند ترین کوه ها روح تو شهید می شود

در بلند ترین کوه ها روح تو به خون شسته می شود

روح تو،

به انتظار می نشیند،

در بلند ترین کوه ها.

= =

در خاکستر صخره های غرور به دشمن وام داده،

قلب من می نالد

روح تو درد می کشد

ما شاهد تباهی غرور بر باد رفته خویشیم.

= =

از فراز گلدسته های شکسته

اذان غمناک مغرب بلند بود که روح تو آیت بزرگ فتح را برخواند.

= =

در شام خونین ردا

غریب وادی شب های بی مهتاب

به سوی بانگ فلاح راه می پیمود

تا ماه را « به دعای نومید وار » طلب کند

تو ستاره شدی

در آسمان شهادت

و شهادت با تو آغاز گشت.

= =

در جلگه های حقیر

شهرت را بنا نکردی

در بلند ترین کوه ها، نردبان گذاشتی تا بر آسمان صعود کنی.

شرم باد ساکنان حقیر جلگه های کوچک را

که چشم انتظار باران اند
نه از ابر رحمت، که از ابر نازای افق های دور.

= =

جنگل مغرور کوهستان
از بلند ترین کوه ها آب می خورد
ابر نا آبستن صحرا
راهی به شهر کوه ندارد

= =

هزاران رستم زمان
سایه همایون غرور خنجر به دست ترا دنبال می آیند
تا راه گزستان دریابند
که شهزاده مغرور ستاره نشین قطبین
دیربست آزادی را در بند کرده
و دستان شرافتمند آل زال را.

= =

از محراق اندیشه تو
که اشراقگاه عارفانه نسل ماست
چه سماعی برخاست
که جانبازان طریق پور منصور را
به پیشواز شهادت برخواند.

= =

عیسای من!
در پهلوی دهکده جلیجتای خون تو
گیاهی روییده لطیف و خیال انگیز
با ساقه های نرم و طلایی، چنان گیسوان فرشته ها در باد.
روزی عطر این گیاه
در مشام کودکان دهکده خون تو، می پیچد
تا رویا های بزرگ ترا تعبیر کنند.

= =

اینک دجال سوار بر خرش فراز می آید
چشم چپش خونین ست
در دستی بهشت و در دستیش جهنم
تذکره تابعیت را
زیر لب تکرار می کند.

= =

اینک که طیف هفت رنگ آتش دشمن

خواب سنگی کوه پایه ها را اخلاص می کند
 نام بزرگ تو،
 فرشته نگهبان گیاه و درخت است.
 نگهبانا!
 درخت ها را از سنگ پناهی باش.

= =

شیخ آدمی خوار رژیم خون
 دنبال طعمه بود، که ما در شام خاکستر سفر کردیم
 و خاکستری را که حرامیان تاریخ
 در آئینه آب و سنگ ریخته بودند،
 با درد نگرستیم.

از دشت های سوخته
 و از قریه های متروک
 فریاد انتقام بر می خاست که ما در شام خاکستر سفر کردیم.

= =

دهقان کشتزاران بی صاحب
 خاکستر جمجمه انسان را در مزارع می پاشید
 که ما در شام خاکستر سفر کردیم.

= =

در دره غیبی
 مردها، نعل درست می کردند، سواران را،
 و زنها کمند می بافتند، عیاران را و یاران را،
 که ما در شام خاکستر سفر کردیم.

= =

تو از سلاله نجات ها
 در حاشیه مرگ و خون زاده شدی، و با تو
 عیاران خراسان بار دیگر
 تابوت گلیوش یعقوب را از دروازه تاریخ گذشتاندند،
 و دستان ناپاک خلیفه به عزا نشست.

= =

خون ترا
 خاک نتواند فرو کشیدن
 که تو از تبار لاله و شقایقی.
 قطره یی از خون تو کافیست
 تا همه کوهساران
 جامه یی از لاله بتن کنند.

= =

سردار خفته در خون!
 برخیز و سر از گور خونین گمنامت بلند کن و بنگر
 که در هر لپی سرودی ست
 و در هر دستی شمشیری.

= =

به یقین،
 روزی تو در دهلیز تاکستانها آفتابی می شوی،
 تا تاک ها را آب دهی.
 ما با هم منظومه بلند تاکستان را خواهیم سرود
 و منظومه بلند خراسان را.

آه، که تاکستان!
 بی وجود تو چقدر غمگین است.

سلام بر خورشید

من از نگاه تو سیمای زندگی ها را
 در امتداد زمان پر فروغ می بینم
 تو در نگاه خود از شب به روز می نگری
 تو پیش پیش سپاه زمانه رهسپری
 من از نگاه تو در خط امتداد زمان
 زمانه یی که در آن
 نگاه خسته شب سخت هرزه جولان است
 امید گمشده خویش باز می جویم
 نوای زمزمه ساز،
 نوای مرغ مهاجر به گوش می پیچد
 که در زمانه شبان،
 فراز سایه دلتنگ می کند پرواز.

نگاهت از پس کوه نیش می زند در روز
 و روز می جنبد
 و سبزه می دمد و گل ببار می آید
 ز خون شاهرگش در زلال آبی روز

گلاب سرخ به رخسار صبحدم روید
زبان سجده گل در سپاس خود گوید:
سلام بر خورشید!

و کوه نغمه گل را صدا کند تکرار:
سلام بر خورشید، سلام . . .

تو ایستاده به نیلاب بر که های فجر
به شط سرکش دریای بامداد امید
خمار خواب ز رخسار روزها شویی
تو در تلاطم دریای نقره گونه صبح
به موج رستاخیز

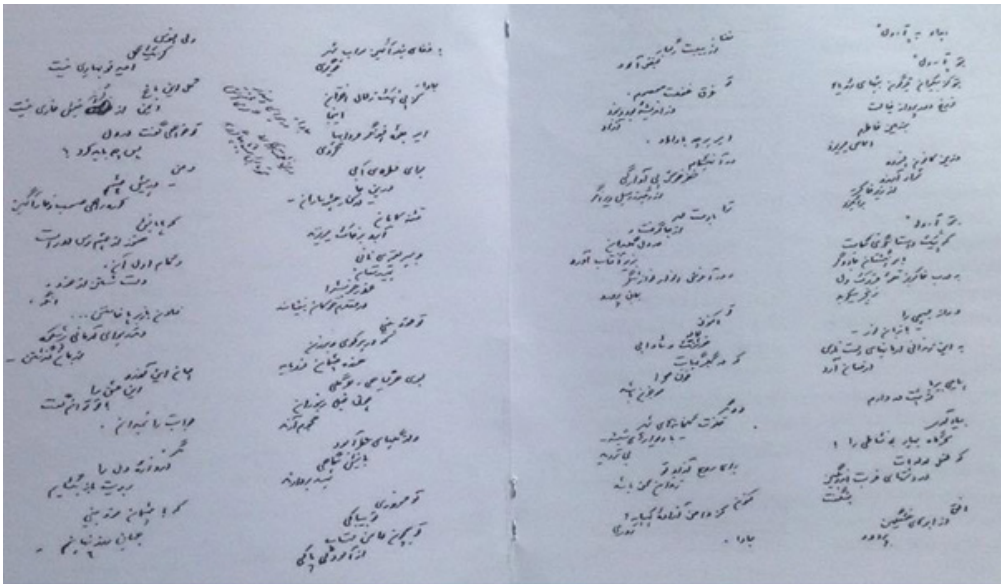
به اوج توفان ها
شرع کشتی آزادی پیش میرانی
تو دیدبان صعودی به باره های زمان
تو پاسدار وفاکیش حرمت وطنی
تو رهگشای شب کور انتظار منی
تو شمع جاده شب های زندگی سوزی
تو آتشی، تو فروغی
تو زیستمایه آزادگان امروزی.

نگاهت از سر کوه نیش می زند در روز
و روز می جنبد

و سبزه می دمد و گل ببار می آید
نگه ز خون رگ خویشتن به آبی روز
گلاب سرخ به دامن صبح افشانند
زبان سجده گل در سپاس خود
خوانند:

سلام بر خورشید،
سلام بر تو که خورشید گرم تاب منی!

= =



دستنویس شعر «اهداء به آء دل»

اهداء به آء دل

شعریست از مجید تقدیم به همسرش

بتو آء دل!

به تو کز بیکران قیرگون شبهای رویا ها
فروغِ دورِ پرواز خیالت

در زمینِ خاطرم

الماس می ریزد

و زین کانونِ افسرده،

شرار آرزو،

از زیر خاکستر

بر انگیزدا!

به تو آء دل!

که پیک داستان گوی نگاهت

با سر انگشتان جادویی
 به درب خاکریز قلعه متروک دل
 زنجیر می کوبد،
 و راز مبهمی را
 -با زبان نور-
 به این زندانی آرمان های دست نارس
 ارمغان آرد.
 پیامی بی ریا
 از پشت در دارم
 به یاد آری
 سحرگاه بهار با نشاطی را؟
 که طفل لاله ات
 در دشت های غربت اندوهگین
 بشگفت
 افق،
 از ابر های خشمگین
 پر دود،
 فضا از هیبت رگبار
 بغض آلود
 تو غرق غفلت معصوم وز اندیشه بود و نبود آزاد
 اسیر هرچه بادا باد
 در آن هنگام
 خضر خوش پی آوارگی
 از رهگذار سیل ویران گر
 ترا با دست مهر از جا گرفت و
 در دل گلدان،
 به زیر آفتاب آورد
 و در آغوش انوار نوازشگر
 به جان پرورد.
 تو اکنون
 لاله خوشرنگ و شادابی!
 که در گلبرگ هایت
 خون صحرا
 موجزن باشد
 و دیگر خلوت گلخانه های شهر
 -با دیوار های شیشه-

بی تردید

برای روح آزاد تو
زنداد محن باشد.
کنون کز دامن آزاده کوهپایه ها
دوری

مبادا!

با فضای زهرآگین سراب شهر
خو گیری.

مبادا!

کز پی اشک زلال اختران
اینجا،
اسیر جلوۀ افسونگر مرداب ها
گردی.

مبادا!

در هوای دلپذیر
گرمی آتش
در این ظلمت سرای سرد
محو تابش شبتاب ها گردی.

برای قطره آبی
درینجا

در دل این چشمه ساران غبار اندود
تشنه کامان

آبرو بر خاک می ریزند
و بهر لقمۀ نانی

تهیدستان

غرور خویش را
در مقدم خوکان بیفشانند
تو خود بینی

که در هر کوی و برزن
هرزه چشمان هوسباره

به سوی هر گیاهی، هر گلی

چون خیل زنبوران

هیجوم آرند

و از گل های عطر آلود

با نیش نگاهی

شهد بردارند

تو مغروری!
 تو بی باکی!
 تو همچون دامن مهتاب
 از آلودگی پاکی
 ولی افسوس!
 کز یک گل
 امید نو بهاری نیست
 گل این باغ
 ایمن از گزند نیش خاری نیست
 تو خواهی گفت در دل
 پس چه باید کرد؟
 و من در پیش چشمم
 کوره راهی صعب و خاراگین
 که پایانش هنوز از چشم رس دور است
 و گام اول آن
 دست شستن از خود و
 آنگه:
 فتادن باز برخاستن . . .
 فراسوی هوای آرمان پرشکوه
 - از جان گذشتن -
 چسان این آرزو
 این عشق را
 با تو توانم گفت؟
 جوابت را نمی دانم
 مگر،
 دروازه دل را
 برویت باز بگشایم
 که با چشمان خود بینی
 جهان راز پنهانم.
 (م)

د «قطبي خرس» له اثر څخه غوره شوی

د مجيد شهيد په ياد

اي د وطن د انقلاب بچيه! د دنگو غرونو د عقاب بچيه!
د عظمتونو د شېب بچيه! د ملي ژوند د آب و تاب بچيه!

د آزادۍ د شمعي ته پتنگ وي
د وطن هر غليم سره په جنگ وي
اي د وطن شجاع سرباز بچيه!
د آزادۍ نغمي د ساز بچيه!

په آزادۍ باندې دي ځان ورکړ
تا په دي لار کښي امتحان ورکړ
بڼه مبارزه قهرمان ته وي!
د گران وطن خپل نه قربان ته وي!

انقلابي مټو کي زور تالره
وطن د ميني زړه کي شور تالره

اي د عظمت او لوړ فطرت بچيه!
د آزادۍ او شهامت بچيه!
د وطن زيب او زينت بچيه!
اي فداکاره د ملت بچيه!

د آزادۍ د ژوندون ساه ته وي
ملي وحدت سره آشنا ته وي

تا په خپل ژوند کي اسارت نه منه
وطن کښي خپل دي امارت نه منه
په خپل ملت دي حقارت نه منه
خلکو سره دي خيانت نه منه

خلکو په خوښه باندې ستا خوښه وه

د ظالم زړه کښي ستا چاره ښځه وه

خادم د خلکو وي بادار نه وي
حق سره يار د باطل يار نه وي
راستکار په ژوند کي وي غدار نه وي
وي زحمتکش په بل چار بار نه وي

د آزادۍ د ژوند مشعل ته وي

د وطن ځوی په خپل عمل ته وي

زمری د غرونو ځنگلونو وي ته
پوه د جنگو په تکتیکونو وي ته
بڼه قهرمانه د جنگونو وي ته
ټول د دښمن په نیرنگونو وي ته

ته د وطن د آزادۍ بچی وي

ته د وطن د آبادۍ بچی وي

انقلابي ادب شعار وو ستا
دښمن هر ځای کي شرمسار وو ستا
انقلابي گفتار کردار وو ستا
د آزادۍ غاړه کښي هار وو ستا

د آزادۍ د بڼ باغوان ته وي

د خپل ولس پسي روان ته وي

د وطن خلک تا نيکنام غوښتل
مظلومان ټول چه تا آرام غوښتل
هوسا، آرامه تا مدام غوښتل
ظالمان ځکه تا سرسام غوښتل

په حق شیدا وي حق پرسته وي ته
کله؟ ظالم او بت پرسته وي ته

ته وي زړوره، د جرئت خاوند وي عالي صفاتو د همت خاوند وي
فداکارۍ کښې د غیرت خاوند وي ته د عظمت او منزلت خاوند وي
تا به د زور ظلم بتان ماتول
تا به مظلومه انسانان خلاصول
تسلیمېدې نه، جابرانو ته، ته د افغانانو دښمنانو ته، ته
آدمکشانو، خونخوارانو ته، ته ددې وطن ستمگرانو ته، ته
تل د منزل د آبادۍ زړه کښې وو
بل دې مشعل د آزادۍ زړه کښې وو
ستا د نظر سره نظر دی زمونږ ستا د ځگر سره ځگر دی زمونږ
ستا د خنجر سره خنجر دی زمونږ ستا د سنگر سره سنگر دی زمونږ
روسان وطن کښې کله مونږه پرېږدو
زاغان وطن کښې کله مونږه پرېږدو
د انقلاب تورې تېرې دي شته دي د هر دښمن سر ته اړې دي شته دي
مزار دي نشته خو ذرې دي شته دي د وطن گوټ گوټ کښې دي نارې دي شته دي
زمونږ په زړونو کښې مزار دی ستا
د ابدې ژوندون یادگار دی ستا
ستا د بدن ذرې وطن کښې چورلي وطن د مور پاکی لمن کښې چورلي
د هر شهید په سره کفن کښې چورلي د آزادۍ په شنه گلشن کښې چورلي
وطن د مینې زمزمې دي پکښې
د آزادۍ خوږې نغمې دي پکښې
د روس د لاسه چې ټوټې شوې دلته ځینې چې ستا په سر اړې شوې دلته
غوښې چې ستا قطرې قطرې شوې دلته ذرې وطن کښې ستا خوږې شوې دلته
بس انقلاب د آزادۍ دی زمونږ
ملي قیام د آبادۍ دی زمونږ
پخپل وطن کښې مونږ روسان نه پرېږدو دا وینې څښونکي انسانان نه پرېږدو
د افغانانو دښمنان نه پرېږدو د شهیدانو قاتلان نه پرېږدو
دا مو وعده ده دا کلام دی زمونږ
شهیده تا باندې سلام دی زمونږ
ای ننگیالیه قهرمان مجیده! د آزادۍ په لار روان مجیده!
وطن په خلکو باندې گران مجیده! ای قهرمانه گران افغان مجیده!
د آزادۍ ستوری آسمان کښې شوې
پاتې جاوید افغانستان کښې شوې

د «قطبي خرس» له اثر څخه غوره شوی

که زه چیرته یو شاعر وای

شاعر نه یمه شهیده! چه دي وستایم نغمو کښي
پاس آسمان ته دي په شعر قهرمان کړم په ختو کښي
د بدن د مسامونو څرخ دي تاو د انقلاب کړم
د بلبل د زړه په شاني زړه خپل وتومبم اغزو کښي
جوش د ميني آزادي دي د مستي په هستي جوړ کړم
د خودی غرور مغرور دي را پیدا کړم په رگو کښي
د عیسی په شان ژوندی دي د خپل شعر په اعجاز کړم
قهرمان د آزادی دي جنگ ته وباسم ژوندو کښي
سرو زخمونو ته دي کښینوم د جنت حوري سر توري
سوز و ساز د شاعرۍ خپل درته کښېږدم په زخمو کښي
په مرموزو سلگو ستا کښي زما شعر ترجمان وي
د رمزونو په اسرار دي پوهیدلی په سلگو کښي
ای شهیده گران مجیده! که زه چیرته یو شاعر وای
ما ستایلی د شعرونو انقلاب په زمزمو کښي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



توای تجسم رنج و توای تجسم درد
توای تجسم رزم و توای تجسم مرد
توای تجسم مهر و توای تجسم نور
توای تجسم جمع و توای تجسم فرد
شنید نام تود شن بهر کجا باگرفت
جوشیر یابید ان نهید فرار کند گراز



نبرد مجید ادامه دارد

مجید نامیست گرمی و محبوب در تاریخ رزم عظیم مردم ما، چهره ای است پُر عظمت و تابناک که از شنیدن آن به دشمن بزرگترین هراس ها و نگرانی ها دست می دهد. او قوی ترین و ترس آور ترین سیما برای برژنف و چوچه سگانش و عزیز ترین و دلیر ترین سیما برای مردمش بود. آنگاه که افغانستان در قعر جهنم عقب ماندگی می سوخت مجید سردار ستیز برضد طاعون عقب ماندگی شد و آنگاه که اهریمن استعمار روس کشور ما را به اشغال خود در آورد او سکندار کشتی نجات ملت از خطر طوفان استعمار شد.

او، بر آن بود تا شهر و ده، ارتش و کانون های فرهنگی و ... همه جا را به سنگر مبارزه با روس اشغالگر مبدل کند. همانطوری که او بانی جنگ چریکی روستایی بود، آغازگر و بنیان گزار جنگ چریکی شهری نیز شد.

و آن زمان که افغانستان لگد مال سم ستوران روس وحشی گردید، او در صف مقدم نبرد ملت خود ایستاد و درفش مقدس و کبیر «یا مرگ یا آزادی» را پیشاپیش دریای مواجی که روس متجاوز را غرق می سازد با دست توانایش بر افراشت و سمت پیروزی راستین را به جمعیت نشان داد و با این شعاری که بر دوش حمل می کرد عمق ایمان مردم را تبارز می داد. همان وجود نام او در میان جمعیت کافی بود تا اختلال حواس بر دشمن چیره گردد. کسانی بسیار، یا به دلیل باور به پیشنهاد شان و یا از روی دلسوزی مفرط از مجید می خواستند تا وطن را ترک گوید و از خارج کشور مبارزات مردمش را رهبری کند. پاسخ او به همه شان در این مورد چنین بود که کمیته های خارج از کشور در بهترین صورت نقش پُشت جبهه را دارد و آنکس که در کنار مردمش نیست مرز رنج، مرز مشکل و مرز ندانستی های ملتی را چگونه خواهد شکست؟

شایستگی رهبری ملتی را که در حال پنجه نرم کردن با ابر قدرت بی شاخ و دم روس است کسی می تواند به حق احراز کند که در زیر توپ و تانک و ... دشمن مردانه بایستد و از همینجا بتواند نقاط بزنگاه دشمن را به مردم بنمایاند.

قبل از تجاوز روسیه به افغانستان کانون های اعتراض روشنفکران انقلابی علیه عقب ماندگی و وابستگی پدیدار گشت. مجید بر آن شد تا همه این کانون ها را به یکدیگر وصل کند. بعد از تجاوز روسیه به کشور ما درین رابطه او ممثل وحدت این کانون ها گردید. او در این راه رنج بسیار کشید تا آنجا که توانست از مجموعه این نیروها سازمان آزادیبخش مردم افغانستان را پایه ریزد.

طرح ریزی جبهه متحد ملی ای که بتواند تمامی نیروهای ضد تجاوز و مستعد به دموکراسی را در خود جمع دارد یکی از آرمان های اساسی او بود، جبهه ای که همه قطرات اعتراض را بر ضد روس متجاوز یکجا گرداند و به دریای زدایش دشمن از پهنه خاک مقدس ما تبدیل کند. مجید رهبر «جبهه متحد ملی» بود و از همین رو او تجسم کامل چهره وحدت طلبانه تاریخ

مبارزات مردم ما است.

مردی با چنین کیفیتی عالی و حماسی نمی تواند توجه دشمن را به خود جلب نکند. دستگاه جاسوسی روسی و همه مزدوران بی مقدارش شب و روز در پی رد یابی مجید شدند تا سرانجام بعد از صرف انرژی زیاد و مبالغ هنگفت مالی در محلی که نتواند مسلحانه از خود دفاع نماید ناجوانمردانه دستگیرش ساختند و بعد هم قضیه شهادت او توسط آن ننگ ابدی دیگری را روس ها داوطلبانه خریدند.

یک سال از شهادت مجید بزرگ می گذرد و اکنون اولین گیاه بر سر گور بی نشان او روئیده است. غم و جراحت های حاصله از شهادت او قلب مردم ما را برای همیشه می آزارد. در این اثنا بی که جنگ شکونده مردم علیه روس جهانخوار اوج های تازه می گیرد، بیش از هر زمان دیگر امر کبیر نجات میهن از ما می طلبد که غم و اندوه مان را به نیرو مبدل کنیم و از این طریق راه مجید و آرمان عالی او را آگاهانه تر دنبال کنیم و با تمام قدرت بکوشیم تا موج های از هم گسیخته جنگ کبیر میهنی را که میراث شوم دوران عقب ماندگی جامعه ما است هرچه زود تر با همدیگر در آمیزیم و با قوت بازوی خویش آزادی خود را از چنگال متجاوزین روس بیرون آوریم.

مجید با مبارزه اش، با کیاست فطری سیاسی اش و با مرگش وجود شخصیتی را بازتاب نمود که در گستره پیکار مردم چون خورشیدی برای همیشه در آسمان تاریخ مبارزه کشور می درخشد. او سازمانی را بنیان گذاشت که دست روزگار و نه دست دیوان معاصر بد کردار و نه دست کرمینیان نا بکار بر آن تواند آسیبی رساند. سوگند به خدای مجید و سوگند به روان مجید که ما یادگار او را که همانا سازمان آزادیبخش مردم افغانستان است گرامی می داریم و هر روز در راه تحکیم بیشتر آن خواهیم کوشید و تا پای جان حفظ این ارزشمند ترین امانت او را به مثابه وظیفه سترگ ملی پاس بداریم.

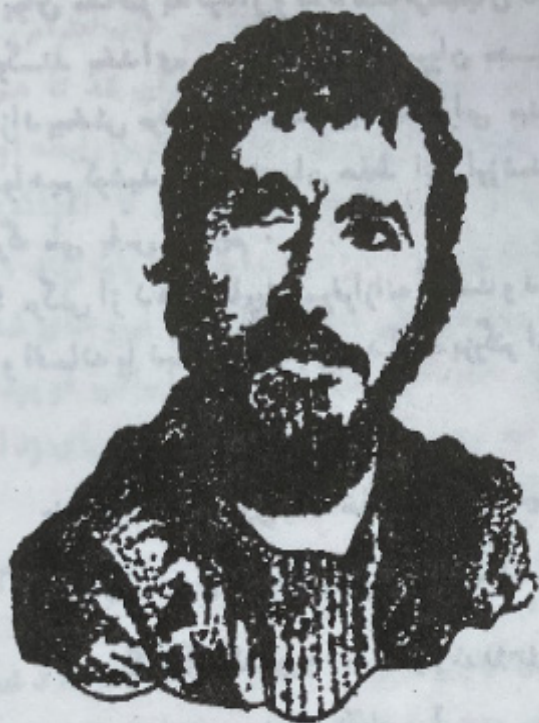
مجید با مرگش از دهلیز تاریخ سرفرازانه گذشت و در افق بیکران و درخشان حماسه و افسانه پا نهاد و در جمع مردانی که بزرگ تر از بزرگتر اند، به جا ودانگان پیوست.

تابناک و جاویدان باد خاطره مجید!

زنده باد سازمان آزادیبخش مردم افغانستان!

مرگ بر آدم کشان و استعمارگران روس!

یا مرگ یا آزادی!



قهرمان بزرگ کشور - عبدالمجید "گلکانی"

چرخ عاشق این سرخی مرا انجام	از خون خویش خلی می کشم بگوشتن
سرود رزم پیام آوران شود نام	نور قشمتان دم بر اهر و ان
مگر حال بود لحظه ای کنی را م	عقاب زخمی ام و میتوانم کشتن
منم که زندگی دیگر است اعدام	توئی که پشت تو می لرزد از تصویر



عبدالمجید قهرمان - شهید گلگون قبا!

عبدالمجید «کلکانی» - فرزند قهرمان ملت آزاده ما - در سال ۱۳۱۸ هجری شمسی در یک خانواده مبارز و مجاهد در قریه «کلکان» کوهدامن دیده به جهان گشود. پدر و پدربزرگ وی به دست هاشم جلاد به شهادت رسیدند. عبدالمجید هنوز دوره طفولیت را به سر نبرده بود که خانواده او به دستور دولت وقت به کندهار تبعید گردید. بعد از مدتی چند با خانواده اش دوباره به زادگاه خود برگشت.

عبدالمجید از آوان طفولیت دارای استعداد و ذکاوت عالی بود. زندگی رقتبار و نا بسامان محیط خانواده و شرایط جانکاه اجتماعی او را شخصیت پیکار جو و عاشق انقلاب به بار آورد. او در راه مبارزه و مقاومت بر ضد ستم و استبداد آبدیده شد و دیری نپائید که شهرت انقلابی اش از کران تا کران کشور را فرا گرفت.

او دیگر مرد پُر آوازه بود و وجودش خوان ستمگران را تلخ می داشت. بناء دودمان «طلایی» با بسیج همه امکانات داخلی و خارجی که در اختیار داشت در پی دستگیری و نابودی او برآمد. عبدالمجید - این مرد شهیم و تسلیم ناپذیر - ناگزیر به زندگی مخفی رو آورد و راه نجات مردم را از زیر بار ظلم و ستم در مبارزه مسلحانه و جنگ توده ای طولانی جستجو نمود. او کسی

بود که اولین هسته انقلابی مسلح را سازمان داد و به حق که او پایگذار مبارزات مسلحانه و جنگ چریکی در کشور ما است.

عبدالمجید در بحبوحه مبارزه مخفی و بسیج توده ها و روشن فکران کار و پیکار می نمود که امپریالیسم شرارت پیشه و متجاوز روس بعد از فاجعه کودتای شور و به خصوص بعد از ۶ جدی ۵۸ با تجاوز آشکار فاشیستی خود میهن گرامی ما را به جهنمی از خون و آتش مبدل ساخت و با دستگیری مشتی حقیر و بی وجدان هزاران فرزند دلیر و پاکباز کشور ما را در بند اسارت قرار داد و جمع کثیری را با شکنجه های وحشیانه و آتش مسلسل غرقه به خون نمود.

امپریالیسم روس با این هوس خام که گویا می تواند با زور و اختناق و تولید وحشت و ارعاب مقاومت رزمجویانه دلاوران این سرزمین را به شکست رو برو ساخته و دوام استعمار ننگین خود را با ایجاد دستگاه عشرت طلبانه «پرچم و خلق» تضمین می نماید، سخت در ظلمت گمراهی ابلهانه فرو رفته است. اما افتخار به مردم دلاور و قهرمان ماست که در راه حفظ آزادی و شرف ملی خود یک وجب به عقب بر ننگشت، بلکه حماسه های شکوهمندی آفرید که مانند آن را تاریخ در خود ثبت نکرده است.

چاکران بی وجدان روس به سر دمداری ببرک حقیر - این عروسک برژنف - با ادعای دروغین آزادی بیان، اجتماعات و غیره به حال مردم ما اشک تمساح ریخت و یار و رفیق دیرین خود - امین سفاک - را «جنایتکار تاریخ» خواند، اما دیری نپائید که این واعظ بی کردار در راه خدمت به فاشیسم روس بازار کشتار و در بند کشیدن های زن و مرد را خلاف موازین حقوق بشر، کرامت انسانی و باصلاح «اصول اساسی افغانستان» چنان داغ نمود که می رود تا امین و شرکاء در مرتبه دومی قرار گیرد.

در پهلوی جنایات از حد فزون و بی شمار رژیم دست نشانده یکی هم سانه تلخ و جانگداز شهادت عبدالمجید «کلکانی» است که به دست ناپاک و کثیف سازمان جاسوسی کا. جی. بی انجام یافت. روحش شاد، خاطره اش گرمی و راهش گلگون و درخشان باد!

خبر اعدام فرزند پاکباز کشور (عبدالمجید «کلکانی») به دستور روس و مزدوران فرومایه آن از ورای امواج رادیو و پرده تلویزیون توأم با اعلام ده تن جنایتکار پروسه کودتای هفت شور که سیاه ترین و ننگین ترین اعمال ضد بشری را به فرمان کرمیلین بر مردم آزاده ما روا داشتند، بیش از پیش آتش قهر مردم افغانستان را بر افروخته ساخت و رژیم میهن فروش و «ببرک شیاد» را رسوا تر و سر افکنده تر نمود.

تویی که پشت تو می لرزد از تصور مرگ منم که زندگی دیگر است اعدام

این خبر ناجوانمردانه، قلب مردم شریف افغانستان را جریحه دار کرد. مردم با وجود تأثر زیاد در پی انتقام شدند. همان شب اعلام این خبر و شب ها و روز های دیگر از پی آن مردم آزاده در زادگاه مجید قهرمان چنان عرصه را بر نوکران زرخرید کرمیلین و اوباشان آنها تنگ نمودند که راهی جز فرار بر خود ندیدند. با اینکه ده ها جسد گندیده خود را بر جا گذاشته بودند. بازتاب این عمل جنایتکارانه رژیم از فردای پخش آن خبر در بین روشن فکران و حلقه های سیاسی کشور نیز بی تأثیر نماند، بلکه در مکاتب ذکور و اناث مظاهر احساسات عالی جوانان

به اشکال و انواع مختلف دیده شد. در نوشته ها تا شبنامه ها وصف شخصیت ملی و مبارز ثابت قدم راه آزادی و کرامت انسانی تجلی یافت.

آری! روس و به دستور از وی نوکران فرومایه و حقیر وی، مجید قهرمان را رهن و آدمکش وانمود کرد و جز همین دیگر نمی توان از دشمن غدار انتظار داشت.

آیا امپریالیسم روس تمام آزادیخواهان افغانستان را که به خاطر آزادی میهن می رزمند - دزد، رهن و آدم کش نمی گوید؟

آیا روس و بردگان بومی آن جنگ آزادیبخش مردم افغانستان را تجاوز دزدان و آدم کشان خطاب نمی کند؟

آیا امپریالیسم روس مشتی مختلسین دارایی بیت المال سفارت خانه ها را به ظاهر بر سرنوشت مردم شریف افغانستان با نیرنگ و تجاوز مقرر ننموده؟

پس چه جای تعجب است که اگر همین دزدان بی وجدان، امروز از طریق رادیو و تلویزیون مردم افغانستان با اتکاء به قدرت رو به زوال قشون اشغالگر روس به نام شریف مجاهد ملی افغانستان برچسپ نا روا زده، با این کینه توزی و اوباشی می خواهد بر سر نا پاکی و کثافت از حد بیرون خود پرده اندازد.

دشمنان آزادی و شرف افغانستان با این اعمال جنایتکارانه خود بین خود و ملت با ایمان و تسلیم ناپذیر ما خط فاصل و مرز دقیقی کشیده و می روند تا به غرقاب نیستی و نابودی سرنگون شوند.

جلادان کرملین و چاکران هرزه و تاریخ زده آنها با گرفتاری تصادفی مجید قهرمان - که حتی شهادت خبر دستگیری وی را در خود ندیدند و آن را به توطئه سکوت برگزار کردند - طبل شادی زدند که گویا با اغوای افسونگرانه خود می توانند حد اقل همسویی و گذشت مرد دلیر کشور را جلب نموده و با استفاده از محبوبیت او گامی در جهت کم سازی روحیه رزمجویانه مردم بردارند تا اگر شود برای تحقق آرمان پلید خود دستاورد سازشکارانه و تسلیم طلبانه را به رخ مردم ما برون کنند.

اما مجید کجا و بعیت روس کجا!

عقاب زخمی ام و میتوانیم کشتن مگر محال بود لحظه ای کنی رامم

مجید کسی بود که نقاب از چهره وحشتناک مرگ بر کند و مرگ زیبا و شرافتمندانه را با جبین گشاده، توأم با مستی و غرور پذیرا شد. راه مجید در قبول شهادت راه قهرمانان جهان و عظمت روانی ملت های بپا خاسته می باشد که مجید آن را در عرصه خونین تاریخ کشور ما جاودانه ترسیم نمود.

مجید، وحشیانه ترین شکنجه های گوناگون روس و نوکران او را تحمل کرد و هیچگاه لب به سخن نگشود. او در آغاز و فرجام کار گفته بود که:

«من به حیث فرزند افغان حاضر نیستم با روس ها حرف بزنم، چه جای آنکه به آنها تحقیق بدهم».

او گفت:

«من می میرم، اما سازش نمی کنم. خوب می دانم که ملت افغانستان زنده است و به پیروزی مردم خود ایمان دارم».

او با این جملات مردانه آخرین خشم خود را به دشمن نمایان کرد و با ریختن خون خویش سنگر دوستان آزادی و وارستگی را رنگین و آتشین نمود. آری! پانزده سال زندگی پر آشوب و عقاب گونه سیاسی او را با درد و الم مردم افغانستان خوب آشنا ساخت. او از خود برون شد و به مردم اندیشید. او برای آزادی و رهایی مردم همچو ماهی در تپش بود و روز و شب، گرما و سرما نمی شناخت. او از آسودگی برید و به پیشواز مرگ رفت. او مرد صمیمی، پر هیبت، مؤدب، خوش برخورد، با تجربه، پر معلومات، دانشمند و در راه خدمت به وطن چون کوه پایدار بود. او خوش نویس چیره دست و مرد نظر و عمل بود. سرانجام او مجاهد ملی و قهرمانی بود که حال در بین ما نیست. مجید بار ها می گفت:

«باید وجدان و قلب و روح ملت خود را از غرور آزادی و وارستگی سرشار کنیم تا از زندگی و آزادگی لذت برند».

او آزادی را در بیداری زحمت کشان کشور و در پرتو «مشی مستقل ملی» دور از نفوذ ابر قدرت ها و ستم گران جهان با تکیه بر منافع ملی، تأمین وحدت ملی و «اتکاء به نیروی خود» می دانست.

او در نوشته های خود که به مثابه اسناد تاریخی به مردم افغانستان تقدیم کرده گفته است که برای آزادی افغانستان و آزاد زیستن کامل نه روس، نه امریکا، نه چین و نه هیچ قدرت دیگری...

او به طرد «هرگونه وابستگی» و مبارزه رویاروی با دشمن و ضد روحیه پناهندگی، فرار طلبی و تحمل نمودن دشواری ها و نشیب و فرازهای مبارزه با ریختن خون پاک خود صحنه گذار و شعار «یا مرگ یا آزادی» خود را جامعه تحقق بخشید.

مجید را می توان به حق اساسگذار وحدت همه نیروهای ملی، مترقی و اسلامی که رویاروی برای آزادی کشور از چنگال اهریمن امپریالیسم روس می جنگند، به گرد طرح «جبهه متحد ملی افغانستان» متشکل از تمام این نیروها خواند. او اندرین راه کار و پیکار خستگی ناپذیر نمود و دستاوردهای بس بزرگ و افتخار آفرین به رهروان ثابت قدم راه آزادی میهن از خود بجا گذاشت.

افتخار ایجاد «سازمان آزادیبخش مردم افغانستان» و استحکام آن به حیث یک سازمان سیاسی - نظامی مرهون زحمت کشی ها و تلاش های خستگی ناپذیر مجید قهرمان است.

پس به حق گفته می توانیم که مجید نمرده است. آرمان مجید زنده است. او با مرگ خود جاودانه شد. او در قلب هر مرد و زن، طفل و جوان کشور زیبا و محبوب ما زنده و جاودان است. تاریخ آینده کشور به وجود مجید قهرمان افتخار خواهد نمود. او در اندیشه هر رهرو راه آزادی کشور زنده است و آرمان والا و انسانی وی رهگشای راه مبارزین امروز و آینده کشور خواهد بود.

مجید قهرمان - اساسگذار و موجد سازمان آزادیبخش مردم افغانستان - با پایداری و مقاومت در راه آرمان های والای آزادی و انسانیت و قبول شهادت و مرگ قهرمانانه خود سرفرازی و سرخ

رویی به مردم کشور، به میهن عزیز ما که چنین فرزند قهرمانی را به دامن پر مهر خود پرورده بود و به سازمان خود و همزمان خود کمایی نمود. مجید زندگی را به خون خود رنگ آرزو بخشید.

ز خون خویش خطی می کشم به سوی شفق چه خوب عاشق این سرخی سرانجامم
سازمان آزادیبخش مردم افغانستان افتخار دارد که از آوان به وجود آمدن خود به اینسو در
حبوحه جنگ آزادیبخش ملی کشور قهرمانان دلیری تربیه نموده و در صحنه گرم نبرد
و پیکار رویاروی با دشمن غدار و همکار امپریالیست او تقدیم نمود که با پایمردی ها،
رشادت ها، دلاوری ها، قهرمانی ها و پذیرایی مرگ شرافتمندانه خود ها سرخ رویی دوستان
و بازماندگان و رهروان خود را کمایی کردند. به حق که «ساما» از خون عزیزان خود رنگ
گرفته است. «ساما» با ریخته شدن خون مرد حماسه آفرین کشور، بانی و اساس گذار خود،
هرچه رنگین تر و سرخ تر شد. زهی سعادت! هر چه رنگین تر و سرخ تر باد!
مجید قهرمان و شخصیت حماسی میهن!

سوگند به خون پاک تو و ده ها هم‌رزم گلگون کفن دیگر ما که در پای نهال آزادی میهن
عزیز ریخته شد که تا پای جان راه تو و دیگر عزیزان دلاور خود را تعقیب و به آرمان والای
انسانی و آزادی تان وفادار خواهیم ماند. خاطره جانبازی و فداکاری تو و ده ها هم‌رزم دیگر
خود را با ریختن خون خود ها در راه آرمان والای عشق به آزادی و انسانیت گرمی و پاس
می داریم.

مردم با شهامت، مبارز و قهرمان!
خونبهای شهدای راه آزادی و قهرمانان بپا خاسته از میان شما توده های تاریخ ساز را که در
قلب تان جا دارد بگیرید و به دشمن شکست خورده و زبون مجال یک لحظه تنفس را ندهید.
هم‌زمان شجاع و دلیر!

چشمان منتظر شهدای گلگون کفن تان نظاره گر اعمال دشمن بر انداز شما راد مردان
است. تأثر را به نیرو تبدیل نمایید و با آموختن از فداکاری های هم‌زمان قهرمان خود صد
چندان پر توان تر از پیش برزمید و روان شان را شاد دارید. بزرگ ترین تجلیل از قهرمانان
شهید ما ادامه راه بزرگ و انسانی شان است. بیایید فداکاری در راه آزادی و وارستگی را در
مبارزه رویاروی با دشمن و تسلیم نشدن به شدائد مبارزه و سازش نکردن به دشمن از مجید
بیاموزیم. چنان باشیم که او بود. چنان بمیریم که او مرد.

نوید فتح شهبستان دهم به راهروان سرود رزم پیام آوران شود نامم
افتخار بر مجید قهرمان - شهید راه آرمان های مردم!

افتخار ابدی بر مجید - این بنیان گذار سازمان آزادیبخش مردم افغانستان!
گرامی باد خاطره شهدای راه آزادی میهن!

مرگ و نفرین بر قاتلان رسوا و جیره خوار او!

نابود باد امپریالیسم تجاوزگر روس!

یا مرگ یا آزادی!

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان

گزارش افسانه مجید در مطبوعات امپریالیسم روس

«افسانه مجید» افسانه مردم بود. سال ها پیش مردم ما، در گروه مردان اسطوره یی از میان افسانه های ابرمردان حماسی و تاریخی ما «مجد قهرمان» را هستی دادند و «افسانه مجید» را باز آفریدند. افسانه یی که به ندای زمان، بنابر کاستی هایی که افسانه ها و حماسه های پارینه آدم های این افسانه ها و قهرمانان این حماسه ها - از دیدگاه عصر ما - داشتند، آزاده ملت مان آن را به ساختن آوردند و در آن روح خود را، آرمان های خود را و زندگی آرمانی شان را انعکاس دادند.

در آن روزگار، رزمندگیهای قهرمان این افسانه، به مردم مان نیرو می بخشید و همگرایی و با شیوه زندگی این قهرمان، زندگی آرمانی مردم را باز می نمود، اما با همه اینها، در پس این افسانه، در ورای قهرمان افسانوی مردم، هستی ابرمردی، در تالاف بود، شکوهمندی که ملت مان هستیش را واقعیت می انگاشتند و آرمان ها و زندگی را حقیقت. واقعیت هستی مجید با حقیقت زندگی و آرمانش سخت درآمیخته بود و این درآمیختگی را «افسانه مجید» حمل می کرد، عام می ساخت و شکوهمندی می بخشید.

باری، جوشندگی و شتابندگی شکوهنده هستی «عبدالمجید کلکانی» برای مردم مان، برای روستاییان و شهر نشینان، برای آملی و روشنفکر، مرد آرمانی - مجید قهرمان را به زایش آورد. قهرمانی که در میان مردم بود و در همگرایی با خواست مردم. قهرمانی که در رابطه با توفنده موج تاریخ میهن حماسه آفرین ملی که در بستر پرتلاطم تناقضات درونی زندگی اجتماعی که در لمس این زندگی به وسیله این ابر مرد، هستی یافت و بالنده شد و چون هستیش - در ارتباط بنیانی با مردم - برخوردار از اصالت و - در پیوستگی با جویندگی حقیقت - دارای رسالت بود، نه تنها در سطح، در چاقوب ملیت، محل یا منطقه یی، که در عمق، در میان ملت، در روان ملت اثر گذاشت و در هر گوشه یی از سرزمین مان، در بین گروه های اجتماعی، لایه ها، و همچنین میان ملیت ها و اقوام گونه گونه، پراوازه گشت و افسانه شد.

مردم مان، «افسانه مجید» را در دورانی به همدیگر حکایه می کردند که تناقضات درونی اجتماعی فرا دستان و فرو دستان، بنابر علل واقعیت تاریخی، در مقطعی از تاریخ جامعه مان، در سطح زندگی، حد اقل به وضوح دیده نمی شد. ولی بازتابندگی این تناقضات، در آگاهی جمعی، این سو و آن سو، به ناهمگون شکل هایی به نظاره می آمد که «افسانه مجید» نوعی و نمادی از این گونه آگاهی بود - آگاهی که بر اثر موقعیت ویژه تکامل تاریخی جامعه مان از گونه گروهی اجتماعی - اقتصادی به بیرون تاخته، به منزله روان ملت ما، همه جا گیر شده بود که همچنین شکوهمندانه در تداومست. چنانکه فرو دستان درین افسانه بازتابندگی عصیان ها و آرمان های شان را باز می جستند و ملت ما - در مجموع - روح آزاده و دلبستگی و پیوستگی خود را با سرنوشت ملت و وطن به تبارز در می آوردند. اما، گاهی که شلاق اسارتبار شوروی - با رخ نمایی ملعون چهره های «خلقی ها» و «پرچی

ها» در عرصه دولتمداری - بر پشت ملت ما فرود آمد و مردم آزده ما را، در رویارویی با امپریالیسم روس قرار داد، در نخستین روزهای پس از فاجعه ننگین هفت ثور، پیش از آنکه ملت در بسیج همگانی علیه تجاوزگران روسی عملاً شرکت ورزند، یک بار دیگر، این افسانه به زبانها آمد، ولی با خواست متفاوت و کارگزاری دیگر.

مردم ما، در پاسخ به سوال اساسی روزگار - مبارزه علیه امپریالیسم روس - می بایستی ازین افسانه سودی می جستند - که جستند - ولی دیگر این سود جویی تنها به سطح نیرو بخشایی رزمندگی های قهرمان افسانه بسنده نمی شد، بلکه مردم آرزو داشتند که قهرمان آرمانی شان زود تر از هرکس یا کسان دیگر به میدان آید و دوشادوش ملتی که قهرمانش می انگاشتند و در رهایی از مخمصه ها، یار و مددگارش می دانستند، در مجاهدت علیه استعمار، قهرمانانه شرکت ورزد و جهاد کبیر ملت را رهبری نماید.

ملت اشتباه نکرده بود. کوهمرد مجاهد ادامه دهنده سنت های مجاهدت مردم ما علیه تجاوزگران به میدان آمد، ولی نه همانند بعضی پهلوانان افسانه یی که در هنگام پاسخگویی به نیاز مردم از گوشه سکون به میدان حرکت رزمندگی اندر می شوند، بل چون عقاب که آمدنش تنها دگرگونی مسیر پروازست، نه آن که از سکون به حرکت در بیاید.

مجید، بی آنکه یک و یک بار روستا را ترک گوید، بدون آنکه یک لحظه از آموزش روشن فکران انقلابی شهر و روشننگری روستائیان پاک طینت باز ایستد، برای پاسخگویی به ندای ملت آماده گردید و در مجاهده علیه روس ها دست به کار شد. مجاهدتی که از نخستین روزهای پس از کودتای ثور تا آغاز فاجعه شهادت این ابر مرد به دست روسها و نوکرانش، با پشتوانه یی از آگاهی و قابلیت که قهرمان آرمانی مردم ما داشت، ادامه یافت.

روسهای تجاوزگر، سال ها قبل از تجاوز آشکار به سرزمین ما، از نیروی مجاهد کبیر، مجید قهرمان - به وسیله دستگاه های جاسوسی K.G.B آگاهی داشتند و نیز زمزمه های صمیمانه مردم را در باره «افسانه مجید» - در گزارش های این دستگاه ها - دنبال کرده بودند. پس از کودتای ثور، به ویژه تجاوز نظامی شوروی به کشور ما، مجید قهرمان تنها شخصیتی بود که تلاش های گسترده ضد استعماریش از کران تا کران کشور همه جا را فرا گرفته بود، ولی خودش را اندک کسانی دیده بودند، با این که می شناختند - درست بر رغم افسانه اش که برای همه آشنا بود.

ابهت شخصیت و دوری مجید قهرمان از نظرها، دد منشان روسی و نوکران بومی شان را سخت به هراس افکنده بود - هراسی که در پیامد آن، امپریالیسم روس و نوکرانش، شکست افتضاح آور و مرگ خود را می دیدند. چه در وجود شخصیت این قهرمان ملی، سرسخت ترین و پیگیرترین دشمن خود را تشخیص می دادند. همان گونه که امروز و تا گاهی که روس ها در سرزمین ما باشند، این هراس وجود دارد و وجود خواهد داشت، زیرا آرمان مجید و قهرمانی های مجید، به طوری در جنبش مقاومت ملت ما، بویژه در تجمع گاه اندیشه و آرمان او - سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) - تبلور یافته است که نمی گذارد این هراس مرگبار، از وجود شیطانان امپریالیست های شوروی زدوده شود و از میان برود.

استعمار روس، به منزله یکی از هارترین سیستم های استعماری جهان، با مایه گیری از روش های طراز کهن و نو، در پهلوی اسارت سیاسی (به میان آوردن دولت های دست نشاندۀ و

آله دست) و وابستگی اقتصادی

(تسلط بر همه شاهرگهای اقتصادی، به منظور بهره برداری کامل از منابع کشور به اسارت کشیده) برای تحکیم پایه های استعماری خویش - که هیچگاه به استواری نخواهد رسید - علاوه بر استیلای نظامی، از همان آغاز حمله به کشور مان، همیشه و مذبوحانه تلاش ورزیده است تا در زمینه های اجتماعی و فرهنگی نیز، مَهر استعماریش را بچسپاند و از همه مظاهر این زمینه ها به سود خود بهره ور شود.

در زمینه اجتماعی، از تفرقه افگنی میان آزادیخواهان مجاهد تا دامن زدن به اختلافات قومی، قبیله‌ای، زبانی ... استفاده نموده و کوشیده است که وحدت ملی ما را در جهاد علیه تجاوزگران روسی، از هم بپاشد، و در زمینه فرهنگی، سبانه تلاش کرده است با سمپاشی بر افکار، باورها و اندیشه ها، تخطئه تاریخ و دیگر میراث های فرهنگ و هنر ما، شکست روحی و فکری ملت را بار آورده، بالوسيله بر تسلط خود ادامه دهد.

با آن که مردم ما، به صورتی از صور، لحظه یی هم نگذاشته اند که این آرزوهای پلید استعمارگران، در کشور ما به تحقق پیوندد، مگر باز هم ددمنشان روسی شیدانه درک کرده اند که علیه قدرتش تنها نیرویی می تواند به مبارزه دوامدار دست یازد که از یک طرف در پیوند با مردم باشد و از سوی دیگر، آگاهانه و در همه عرصه ها، با قاطعیت، با سیاست مستقل ملی، با اتکاء به نیروی خودی، با مبارزه از داخل کشور، بدون دنباله روی این و آن، یا پیروی از کشوری، جهاد ملی را در سرزمین ما رهبری کند. به همین جهت، نقشه کشان استعمار روس، نخست از همه، در صدد درهم شکستن این نیرو برآمدند. نیرویی که تشکلهایش - به زعم روس ها و در واقعیت - در وجود بزرگمرد تاریخ معاصر ما، عبدالمجید «کلکانی» و در اندیشه ها و شیوه مبارزه اش نهفته بود.

ازین رو، پیگرد این ابرمرد به وسیله روس ها، یک امر عادی و تصادفی نبود. روسها می دانستند که وجود این شخصیت و نفوذش در بین ملت، یکی از بزرگترین عواملی است که نمی گذارد پایه های استعمار روسیه در سرزمین ما، به ایستادگی آید، چه قهرمان آرمانی مردم ما، هم شخصیت بزرگ اجتماعی بود که در بحبوحه جنگ کبیر میهنی ما علیه روس ها چهره مجاهد کبیر ملی یافت و هم فرهیخته مردی که با داشته های عظیم دانش و فرهنگ خود، می توانست ماهیت امپریالیسم روس را همه جانبه به افشا گیرد، همپای مبارزه سیاسی، مبارزه فرهنگی را راه بیندازد و به منزله پایه گذار جنگ های چریکی - بنیادگذار سازمان سیاسی - نظامی (ساما) و طرح های تشکله ارتش ملی را پی بریزد و ملت را برای مقاومت علیه تجاوزگران، در جبهه متحد ملی، بسیج و رهبری نماید.

سازمان جاسوسی K.G.B این خصوصیات مجید قهرمان را به آگاهی دولتمداران کرمیلین می رساندند، نوکران بومی روس ها، از نخستین روزهای پس از کودتا با فعالیت های سیاسی - نظامی این بزرگمرد آشنایی پیدا کرده بود. چاکران و ارتش امپریالیسم روس بر اثر مبارزه یی که به رهبری او در حومه کابل و مناطق دیگر سازمان داده می شد، ضربات کوبنده یی متحمل می شدند.

کرمیلین نشینان که از آغاز رویای تسلط بر سرزمین ما تا این دم (تجاوز آشکار نظامی شان) روباه منشانه عمل کرده اند، یکی از شیوه های مقابله با نیروی پرتوان مردم را، در مقابله با

خود مجید، افسانه مجید، نفوذ همه جا گیر، هواخواهان و سازمان مجید(ساما) جستجو کردند. این افسانه باید در اذهان مغشوش می گردید، خود مجید قهرمان باید گرفتار می آمد، نفوذ همه جا گیرش از میان می رفت، هواخواهان و سازمانش بایستی درهم می شکستند؟! ولی چگونه؟

روس ها می دیدند که هر روز بیشتر از پیش مجید قهرمان و افسانه اش به دلها جای می گیرد، مردم در وحدت می آیند، اسلحه می گیرند و می رزمند، هواخواهان و سازمانش نه تنها درهم نمی شکنند که شجاعانه به مبارزه ملی و برحق شان ادامه می دهند، مبارزه مسلحانه و سیاسی آزادیخواهان مجاهد، هر جا به شیوه نوی، در هر موقعیت با تاکتیک خاصی، کمر ارتش روسی را می شکنند و جیفه دولتمداری چاکران بومی شان به گودال نیستی کشانده می شود. نه ددمنشی خلقیها جایی را می گیرد، نه عو عو پرچمی ها، نه هم اسلحه سالاری امپریالیسم روس. باید یک کار دیگر نیز بکنند، کاری که خصیصه ویژه استعمار روس است. تبلیغات:

روس ها به تبلیغات چنان علاقمندند که هیچ سیستم استعماری دیگر، با آن نمی تواند همسری نماید. رادیوها، روزنامه ها، جراید، مجلات، همه در خدمت تبلیغ است - خصوصیتی که همین حالا سراسر وسایل مفاهمه جمعی دولت چاکر و برده «پرچمی ها» و «خلق ها» را فرا گرفته است.

تبلیغات میان خالی و بی ریشه امپریالیسم روس از بس تکرار گردیده و با دیکته سازمان جاسوسی کا. جی. بی همراه بوده است، از بس دروغ گفته و افترا بسته، از بس به قلب ماهیت واقعیت ها و حقیقت ها پرداخته، از بس دروغ بافی در باره افغانستان را، «حقیقت در باره افغانستان» جا زده، از بس «دیکتاتوری کرمین نشینان بر مردم شوروی» را «دموکراسی اکثریت» خوانده است، کاملاً نه تنها در کشور ما خریدار ندارد - که نباید داشته باشد - در کشور خودی نیز مشتت باز گردیده است و مردم زیر شکنجه دولتمداران کرمین نشین به آن وقعی نمی گذارند.

باری، یکی از این افترا ها، دروغ پردازی ها، قلب ماهیت واقعیت ها در گزارش های مربوط به - «عبدالمجید کلکانی» مجاهد کبیر ما است. مطبوعات روسی، این گزارش ها را همانند همه موارد دیگر، پس از انجام عملیه خصوصیت استعماری دادن به آن یعنی گزارش را به نفع خود تغییر دادن، که بی شباهت به گوارش معده آدمی نیست، نشر کرده است. شاید تنها تفاوتی که کار مطبوعات روسی با گوارش دارد اینست که مطبوعات بی مایه امپریالیسم روس، واقعیت ها را بسیار تصنعی قلب ماهیت می کند، در حالی که عملیه هضم در معده بسیار طبیعی است!

اصل و اساس نیت مطبوعات روسی از نشر گزارش های مربوط به رهبر آزادیخواهان افغانستان، چنانچه گفته آمدیم، هراس روس ها از شخصیت ملی و به قول «لوموند» روزنامه فرانسوی (۱۹ جون ۱۹۸۰) «شخصیت اساطیری» عبدالمجید «کلکانی» است، که می تواند در برابر غول استعمار، مردم را برای مقاومت بسیج و رهبری کند. روس ها به زعم شان با این گزارش ها می خواستند افسانه مجید را در اذهان مغشوش سازند و شخصیت ملی و قهرمانی ویرا دگرگونه جلوه دهند.

در نخستین ماه های پس از فاجعه هفت ثور، روزنامه «پراودا» - ارگان مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی - در باره عبدالمجید «کلکانی» گزارشی را نشر کرد. این گزارش همان وقت، در یکی از برنامه های زبان دری رادیو مسکو، خوانده شد. گزارش پراودا، با همان لحن شناخته شده، پس از ارائه اراجیفی در مورد نیروهای مقاومت ملی علیه تجاوزگران روسی، و به کار بُردن کلمات «اشرار»، «دزدان»، «قطاع الطریقان»، «آدم کشان»، «فئودالان»، «ارتجاع داخلی»، «مزدوران امپریالیسم»، «شوونیسم» و... ناخود آگاه در باره یکی از «باند های کوچک؟!» و «رهبران این باند» این واقعیت را که عبدالمجید «کلکانی» واقعاً یک نیروی عمده داخلی است و در ورای «افسانه اش» دشمن سرسخت تجاوزگران پنهانست، آشکار ساخت. پراودا نوشت:

«مجید، در حومه شهر کابل پنج هزار مرد مسلح دارد».

یکی از ویژگی های گزارش های مطبوعات روسی در مورد افغانستان اینست که خوش دارد نیروی مردم را ضعیف نشان بدهد و تمام قیام ها و عصیان ها، مبارزات آزادیبخش و پیکار عادلانه ضد استعماری مردم را ملهم از تحریکات بیگانه قلمداد بکند، مخصوصاً که مجاهدان را اشرار صادر شده از «پاکستان»، «ایران»، «امریکا»، «چین»، «مصر» بخواند. و درین مورد بیشتر رهبری خارج از کشور را دلیل می آورد، اما در مورد عبدالمجید «کلکانی» که این استدلال را نمی تواند به کار برد «ضد انقلاب داخلی»، «آدم کش»، «بسماج» (کلمه روسی به معنی اشرار) را به میان می کشد.

(نوه یه وریمیه / ۲۵ جنوری ۱۹۸۰ / شماره ۴)

این نوع گزارش های تجاوزگران در «افسانه مجید» تأثیری نگذاشت. مردم همچنان به این افسانه دل بسته بودند و با قهرمان این افسانه دمسازی داشتند. ملت هر روز بیشتر از پیشتر، مجید افسانوی را با خود نزدیکتر می یافتند. از طرح های او با خبر می شدند و به ندای او پاسخ می گفتند. او هم آرام نمی نشست. زمانی به صحبت روحانیون می رفت، هنگامی به دیدار روستائیان زراعت پیشه و وقتی هم به سراغ انقلابیون شهر، گاهی از پیشه وران شهری خبر می گرفت و هنگامی هم از ملیون و گرو های مقاومت مسلحانه. هرجا، در هر دیدار با هر کس یا گروهی، مسأله وحدت ملی را در میان می گذاشت و تأکید بر قاطعیت مبارزه را پیش می کشید. او تنها رسالت رهبری ساما را نداشت. مردم آرزو داشتند رهبر شان، قهرمان ملی شان، به همه مدد برساند و او همان می کرد.

این دید و بازدیدها در زمانی صورت می گرفت که اختناق و ترور دولت دست نشانده و تجاوز نظامی روس ها بر کشور همانند امروز بر سرزمین ما سایه افکنده بود. کا. جی. بی اطلاع می داد که مجید، پیگیرانه جهاد مقدس مردم را از داخل افغانستان رهبری می کند، ولی خودش دیده نمی شود.

در سوم حوت ۱۳۵۸ قیام بزرگ شهریان کابل و حومه آن لרزه بر اندام امپریالیسم روس افگند. روس ها درک کردند که مجید توانسته است مردم را بسیج نماید. مجله نوه یه وریمیه (نیوتایمز به زبان روسی) شماره ۴ / جنوری ۱۹۸۰ مقاله «شریک توطئه پکن» به قلم «یو . دیموف» ص ۱۳ - ۱۴ پاراگراف ۱۰) در باره قیام مسلحانه شهریان کابل مطلبی انتشار داد.

دیموف نویسنده مقاله، این قیام را همسان و دنباله قیام عظیم ۲۴ حوت ۱۳۵۷ هرات خواند. درین گزارش، به گرد همایی رهبران مختلف آزادخواهان افغانستان (البته با زبان مخصوص استعمارگرانه امپریالیسم روس) غرض ایجاد «جبهه واحد» در جنوری ۱۹۷۹ اشاره گردید و در آن نوشته شده است: «یک چنین گرد همایی در هرات درین شهر بزرگ افغانی، دقیقاً در بحبوحه قیام خونین درین شهر سامان یافت». بعد از آن «سازماندهی بی نظمی مسلحانه در شهر و سازماندهی باند ها و اختلال امنیت در مارچ ۱۹۷۹ در حومه پایتخت افغانستان» نقش عبدالمجید «کلکانی» چنین تصریح شده است:

«سرکرده این بسماچها (اشاره - مترجم) کسی به نام کلکانی خواست تجربه آزمون شده در هرات را عملی ساخته و به همراهی «اخوان المسلمین» و سایر مرتجعین به کابل ضربت وارد نماید». (همانجا)

صفت «سرکرده این بسماچها» که در دنباله «کلکانی» آمده است، قابل تأمل نیست، چه از دشمن جز این کلمات، دیگر نمی توان توقع داشت. ولی باید دقت کرد این شیوه نگارش که در آن نوشته شده است: «کلکانی خواست ضربت وارد نماید» چه چیزی را می رساند؟ و چرا نوشته نشده که باندهای اشرار خواستند... ضربت وارد نمایند؟ قصدی در کار نبوده، بلکه همان هراس مرگبار را نشان می دهد، هراسی که نویسنده مقاله از اصل گزارش آن را احساس کرده و پس از آن که گزارش را دقیقاً رنگ استعمارگرانه داده است باز همان هراس به گونه نا خود آگاه در نوشته اش خود نمایی کرده. نویسنده مقاله از «افسانه مجید» از محبوبیت مجید در میان مردم، از همسانی خواست مجید با خواست مردم خوب با خبر بوده و نیز می دانسته که قیام شهریان کابل همانند همه قیام های دیگر، سراسر مبارزه مردم ما کاملاً ملی و ماهیت ضد استعماری دارد و مجید در قلعه رهبری این مبارزه قرار داشته است.

هفته نامه زرد بیژوم (چاپ مسکو / شماره ۱۵ (۱۰۳۲) ۱۹۸۰) در مقاله «اراده محکم خلق» به قلم «ولادیمیر ایردنسکی» (ص ۱۲-۱۳) نوشت:

«در اواخر فبروری در پایتخت؟، سردسته یکی از باندها - مردکی؟! به نام مجید کلکانی (خصوصیت استعمار است که تا می تواند مردان بزرگ ملی سرزمین به اسارت کشیده را تحقیر کنند) دستگیر گردید. نامبرده نماینده تیپیک محیطی می باشد که گردانندگان جنگ مخفی علیه افغانستان، در چهره اش اجنت خویش را تشخیص می دهند». (به جای اینکه بنویسند: روسهای تجاوزگر - گردانندگان جنگ علنی علیه افغانستان - در چهره اش سرسخت ترین دشمن خود را تشخیص می دهند). «مجد کلکانی آدم کش است» (چنانچه سیاق و وحوش تجاوزگر روسی را «آدم» به حساب بیاوریم، او «آدم کش»؟! است، زیرا مجاهد کبیر ملی ما با همپیمانانش هنگام آغاز یورش نظامی تجاوزگران روسی به کابل، ۶ جدی ۱۳۵۸ در زادگاه این مجاهد، از این نوع «آدم ها» را بسیار کشت و بعد ها نیز به همین کارش ادامه داد. این جنایت(؟) همانا مبارزه علیه نفوذ امپریالیسم روس در دستگاه دولتی بود که بعد ها نتیجه اش را در فاجعه ثور و تجاوز آشکار ۶ جدی دیدیم). بعد ازین که پولیس شاهی تعقیب وی را آغاز نمود، نامبرده مخفی گردید و تا اکنون از طریق چپاول زندگی می کرد» (کی را چپاول می کرد؟ چگونه چپاول می کرد؟ آیا در تاریخ کسی به یاد دارد که چپاول گری را همه کس دوست بدارد، و بدین پایه شهرتش همه جا گیر شود که شخصیت واقعی اش در

خلال افسانه های مردم انعکاس یابد؟ تازه این که همین نویسنده فراموش کرده که روزنامه معتبر حزبی شان یک سال قبل نوشته بود که مجید، پنجهزار مرد مسلح دارد. آیا امکان دارد که یک چپاولگر پنجهزار آدمی را که در واقعیت بسیار بیشتر از آن است، به دور خود جمع کند و رهبری نماید؟» «به گردن او خون های زیادیست» (بلی، خون ناپاک پرچمی ها و خلقی ها و ارتش تجاوزگر!) «جنایتکار چالاک و زرنگ سال های متمادی از پیگرد پولیس فرار می کرد» (نویسنده توقع دارد که همانند چاکران روسی خود را به سازمان جاسوسی کا. جی. بی می فروخت و با جبهه سایی در آستان امپریالیسم روس، آرمان مردم و ملتش را زیر پا می کرد).

دلچسپ اینست که همانوقت اجنت ها، به نامبرده بذل توجه نمودند (مثل اینکه در سرزمین افغانستان همه کس وابسته به اجنتی بوده، درین کشور هیچ نیرویی نبوده! این توهین آشکار نه تنها به شخصیت مجید بلکه اهانتی بر ملت ماست! روس ها تنها همان «تره کی بوزینه صفت» را اجنت نمی دانند، و همین «ببرک روباه سرشت» را) به همکاری ایشان کلکانی تلاش نمود که حتی نقش مبارز سیاسی را بازی کند و به این قسم، رهبر یکی از گروه های کوچک گردید» (چطور شده که «مبارز سیاسی» را به کار برده، چگونه از زیر نظر سانسور چیان کا. جی. بی این عبارت مانع نشراتی پیدا نکرده است و نیز چرا رهبر یکی از باند ها نگفته است و اصلاً چرا کلمه رهبر را به کار برده است؟ یک گروهی که به قول او خود روس ها (رادیو مسکو) تنها مردان مسلحش در شروع کودتای شور که هنوز بسیج عمومی صورت نگرفته بود، پنجهزار باشد، آیا می تواند کوچک خوانده شود؟) «باندیست ماهر و آدمکش با دو همکار خویش در مکروریان دستگیر گردید. در دستگیری مقاومت مسلحانه نمود» (و این دستگیری، روس ها را شادمان ساخت، به طوری که این شادمانی در مطبوعات روسی انعکاس یافت) «تحقیق نشان داد» (کدام تحقیق؟ آیا مجاهد کبیر ملت ما به سگان پرچمی و سازمان جاسوسی کا. جی. بی کدام تحقیقی هم داد؟ چرا واقعیت را نمی نویسند که مجید قهرمان به جای تحقیق بر چهره پلید پرچمی ها و تجاوزگران روسی شجاعانه تف نفرت افگند) «که باند وی (از گفتن نام ساما و جبهه متحد ملی هراس دارد) در شهر کابل (و در سراسر سرزمین مرد پرور ما) چپاول مغازه ها (این قوای دوست؟؟!! بودند و هستند که همانند دزدان، مغازه های شهر کابل را هر روز تاراج می کنند، سازمان مجید تنها به مصادره اموال دولت دست نشانده و قوای روسی پرداخته است) آتش سوزی ها (شاید منظور آتش سوزی مارکیت جمهوری متصل فروشگاه بزرگ است که به وسیله روس ها پس از تاراج اموال آن، به آتش کشیده شد و بدینگونه می خواهند آن را به مردم مجاهد ملی ما نسبت دهند) و ارباب مردم (چرا صریح گفته نمی توانند که ارباب امپریالیسم روس و چاکران دولت دست نشانده اش) را سازمان می دادند.»

روس ها، با این افتراآت، با این قلب واقعیت، چه توانستند بکنند؟ جز تف سربالا که چهره منحوس شان را ملوث تر ساخت.

شهادت قهرمان ملی ما به دست جانیان روسی در سراسر مطبوعات جهان انعکاس کرد. انزجار مردم در برابر روس ها بخاطر این شهادت یک بار دیگر با مظاهرات و اعتصابات ابراز گردید.

پراودا در شماره ۱۶۱ (۵۹/ ۲۲) ۹ جون ۱۹۸۰/ ص ۵) اطلاعات بین المللی) به حواله خبرگزاری تاس «اعلامیه حکومت افغانستان» را نشر کرد و در آن افزود: «رادیو کابل همچنان خبر اعدام کلکانی - سردمدار یکی از باند ها را که به تاراج و چپاول حومه کابل مصروف بود، نیز اطلاع داد. « حکم محکمه فوق العاده انقلابی اجرا گردید».

پراودا تبصره نکرد که آیا این شهادت عصیان ها و انزجار مردم را در بر داشت یا خیر؟ وقتی هم دیگر خبرگزاری ها و مطبوعات در باره شهادت و شخصیت این مرد بزرگ ملی تبصره کردند، خشم روس ها را برانگیخت.

روزنامه معتبر فرانسوی لوموند (۹ جون ۱۹۸۰) نوشت: «عبدالمجید کلکانی که خبر اعدامش روز ۷ ماه جون توسط مقامات ذیصلاح کابل به نشر رسید گفته می شود از گروه مقاومت بوده و دو هفته قبل توسط دولت دستگیر و تیرباران گردید. او عضو یک خانواده مبارز سیاسی بود. پدر و پدر کلانش نیز در سال ۱۹۴۰ نسبت اختلافاتی که با دولت شاهی وقت داشتند به اعدام محکوم گردیده بودند. مجید کلکانی مدت زیادی را در خفا به سر برد، تنها در صورت مساعدت اوقات، احوال و شرایط دست به فعالیت های سیاسی قانونی می زد. وی از بنیاد گزاران اصل یک جریان سیاسی که سال تأسیس را ۱۹۶۰ تخمین می زند، بود. از کودتای اپریل ۱۹۷۸ بدینسو، وی در گروه مقاومت داخل شد و در میان رهبران جبهه متحد ملی احراز مقام نمود. بعد ها منجیت منشی یا رئیس سازمان «ساما» ایفای وظیفه کرد. وی در روز ۲۷ فبرور گذشته در منطقه مکروریان که در آنجا تدارک و تنظیم یک شورش سرتاسری را روی دست داشت، غافلگیر شد و راهی زندان و بعداً محکوم به مرگ گردید».

همانند آنچه لوموند در ارتباط به شهادت مجاهد کبیر ملی نوشته همه رادیوهای معتبر جهان، روزنامه ها، جراید و مجلات مشهور درین مورد خبری نشر نمودند و حتی در چند روز دیگر، در مورد شخصیت و قهرمانی های وی سخن گفتند و نوشتند. روس ها که از نشر این واقعیت ها می هراسیدند، روزنامه های مزدور خود را که به عنوان ارگان احزاب چاکرکرمیلین نشرات دارد، مامور کردند تا با این تبصره ها مذبوحانه به جنگ روند.

هیومانیته (روزنامه فرانسوی وابسته به حزب کمونیست فرانسه) ۲۰ جون ۱۹۸۰ در تبصره بر مطالب نشر شده در شماره ۱۹ جون ۱۹۸۰ روزنامه لوموند نوشت: «در همین شماره، روزنامه لوموند راجع به محکوم ساختن مجید کلکانی چنین می نویسد:

«مجید یک شخص مردمی و یک شخصیت اساطیری افغانستان بود که اعدام حکم محکمه در مورد وی سبب شورش مردم شد... «اما در حقیقت، این شخص رهبر یک باند کانگستری بود، که از طریق دزدی و رهنی به مفاد خویش کار می کرد، میراث شوم فئودالیسم، اصطلاحات «فئودالیسم»، «قرون وسطی»، راهزنان» و پیوند بسیار کودکانه آن با «کانگستر» (ترم کاملاً غربی منطبق بر وضع اجتماعی اروپا و امریکا) جز اینکه بیمیگی خود را از نظر فرهنگی ارائه دهد، چه کرده است؟ افزون بر این نویسنده با به کار بردن «میراث شوم فئودالیسم» در حقیقت بر میراث های فرهنگی جامعه مان حمله می کند.

باری، روس ها هرچه گفتند و نوشتند بر شخصیت مجید، قهرمان افسانوی ملت مان اثر نگذاشت. با آنکه دژخیمان کا. جی. بی به همدستی «خاد» هستی مجید را توانستند از میان برند - که بیشرمانه به شهادت رساندندش - اما نتوانستند و نمی توانند افسانه مجید را،

رزمندگی مجید را، از دل ملتش، هم پیمانانش، دوستانش، سازمانی که بنیانش گذاشت، بزایند.
 بگذار افسانه مجید، بر زبان ها جاری باشد!
 بگذار آرمان مجید را ساما جاودانه دارد!
 بگذار رزمندگی مجید، در پیکار برحق ملت مان، در مبارزه ضد استعماری ساما شکوهنده
 تلبور و تداوم یابد!
 یا مرگ یا آزادی!

فصلی از رمان «یعقوبی دیگر»

زندان دهمزنگ

زندانی حجره ی شماره هفت تجرید، با دمیدن اولین نفس های صبح بیدار شد.
 زولانه ها برپاهایش سنگینی میکردند. با زحمت پاهای خود را جمع کرد. استخوانهای پایش درد داشت. آهسته از روی بوریای پوشیده ی فرش بلند شد. از شیشه ی شکسته ی پنجره باد سرد بامدادی به درون می آمد. روی میله های آهنی پنجره ذرات برف نشسته بود. چنان بنظر می رسید که برف بسیاری باریده است. هوا سرد و گزنده بود.
 «پیر»(*) به پنجره نزدیک شد. زولانه ها در پایش صدا کردند. از بیرون بانگ خروسان چنان صدای امواج دریایی بگوش می نشست. در زندان سکوت و آرامش حکمفرما بود. هنوز زندانیان حجره های مجاور خوابیده بودند. صدای گام های پهره دار هم در دهلیز شنیده نمی شد. مثلی که بالای چوکی اش بخواب رفته بود.

«پیر» پشت پنجره استاد و هوای خنک را بلعید. از پنجره به بیرون نگریست. بر بام های ساختمان های مجاور برف سپید خوابیده بود. از شیشه ی شکسته روشنی کم رنگ مهتاب به درون می آمد، و صدای خروسانی که در دور دست ها فریاد می کشیدند، آمدن صبح را اعلام می داشت.

«پیر» برگشت و وسط حجره ایستاد. بعد شروع کرد به نشستن و برخاستن های پیهم با حرکات منظم ودوامدار، سردی ای را که در وجودش رخنه کرده بود دور ساخت.

عضلات شخ مانده اش را نرم گردانید و حرارت تنش را بالا برد. زنجیرها در پایش صدا میکردند و او حرکات خود را با صدای زنجیرها هماهنگ ساخته بود.
 پس از دقایقی که ورزش کرد، به در حجره کوبید. صدایی از آنسو برخاست. مثلیکه پهره دار به خواب عمیقی فرو رفته بود. بار سوم که به در کوبید، صدای خواب آلود پهره دار بلند شد.

(*) «پیر» لقبی است که مردم از روی احترام به مجید داده اند.

- «پیر» توستی؟
- وقت نماز است ، طهارت می کنم.
- به چشم بادار، فی الفور.

و بدنبال آن چرخیدن کلید بود و باز شدن در.

«پیر» بیرون رفت. پهره دار خواب آلود از عقبش گام بر میداشت وبا احترام فوق العاده از دنبالش میرفت. گام های مرتب پهره دار با صدای زولانه ی پاهای «پیر» همناوا شده بود. پهره داران پیشامد خوبی با «پیر» داشتند. آنها بزودی تحت تأثیر شخصیت بزرگ او قرار گرفتند. فریفته ی اخلاق پسندیده و روحیه ی پولادینش شدند و از برخورد نیکویش تأثیر پذیرفتند.

«پیر» در اندک مدت شهرت فوق العاده نیکویی حاصل کرده بود. با آنکه درحجره ی تجرید و دور از زندانیان دیگر نگهداری می شد ، اما ستاره ی درخشان بزرگواری او ، محیط زندان را روشن ساخته بود. زندانیان نادیده او را دوست میداشتند، و آرزومند بودند تا او را از نزدیک ببینند و آشنایش شوند. زندانبانان زود از این قضیه مطلع شدند. ترسیدند مبدا نفوذ فوق العاده ی «پیر» پهره داران و پاسبان ها را تحت تأثیر قرار بدهد ، و بلایی به سرشان بیاید. تصمیم گرفتند تا پهره داران و پاسبان های حجره ی شماره هفت تجرید را زود عوض کنند. هفته ی دو بار پاسبان حجره ی او را تبدیل میکردند، پهره دار دیگری را به کشیک بر می گزیدند.

زندانبان ها می کوشیدند تا خشن ترین و زشتخو ترین افراد را برای پاسبانی انتخاب کنند. اما نتیجه ی کارشان بیهوده بود. خشن ترین و زشتخو ترین افراد در برخورد با «پیر» نرم میشد. قدرت اعجاب انگیز روحی او ، از آهن ابریشم می ساخت و از سنگ پنبه. زندانبان ها چه کارهایی که نکردند. پاسبان های حجره ی او را از میان ملیت های مختلف با زبانهای نا آشنا برای «پیر» ، انتخاب میکردند. از پشتون گرفته تا ازبک و ترکمن و بلوچ و نورستانی، برایش پاسبان بر می گزیدند. برای پاسبان ها توصیه می شد تا با او حرف نزنند و پیشامد زشت و ناهنجار داشته باشند. اما آتش شخصیت او آنچنان نیرومند و سازنده بود که هر آهنی را نرم میکرد و از هر خامی پخته ترین و آزموده ترین انسان بوجود می آورد. «پیر» پس از طهارت به حجره ی مجردش برگشت. با قلب بیدار و روح پایدار. نور از وجناش می بارید. به نماز ایستاد. بلند بالا و چارشانه، با قامت ستبر، فضای حجره را از وجود خود پر کرد. ساحت کوچک حجره، گنجایش تن بزرگ و روح بزرگتر از تنش را نداشت. با خلوص به درگاه آفریدگار انسان سجده برد. زنجیرها صدا میکردند. و او به آواز زنجیرهایش نماز میخواند. درقلبش صداقت بزرگ شعله می کشید. عشق سوزانی که نسبت به مردمش داشت او را یاری کرده بود تا در برابر زنجیر و زندان مقاومت کند. هیچگاه خداوند و مردم را فراموش نکرده بود. او سوگند یاد کرد تا برای همیشه نسبت به خدای خود، خاک خود و مردم خود وفادار بماند. با صدای زنجیرهای او ، زندانیان حجره های مجاور نیز از خواب برخاستند. صدای زنجیرهای او برای زندانیان حجره های مجاور، به منزله ی ساعتی شده بود که در اوقات معین به زنگ زدن می پرداخت. زندانیان اوقات روز را با آن صدا تخمین میزدند. روز پنج بار

ادای فریضه نماز، که پنج بار زنجیرها را بصدا در می آورد. زندانیان دیگر به پیروی از «پیر»، ورزش میکردند. او برایشان گفته بود که فقط ورزش میتواند آنها را در این زندان مجرد و حجره ی تاریک و تنگ زنده نگهدارد و در برابر شکنجه ها و چوب زدن ها، مقاومت بخشد. نماز «پیر» پایان یافت. بعد از ادای نماز پنج سوره ی کوچکی را که در جیب کرتی داشت بیرون آورد و به تلاوت پرداخت. این پنج سوره را همیشه با خود داشت. از همان آوان کودکی مادر در جیبش می گذاشت و یا در کمرش با دستمالی می بست. او همچنان مشغول تلاوت بود که پاسبان از پشت در صدا زد:

- «پیر» نان تان را بگیرید. در صدایش نوعی احترام نهفته بود.

برخاست و رفت و قرص نان را از لای سوراخ در، گرفت. نان زندانیان دیگر را از همان سوراخ به درون پرتاب میکردند. اما از «پیر» را هیچ پاسبانی بخود حق نمی داد چنان کند. با احترام نان را به دستش میدادند و او هم تشکر می کرد. از حجره های مجاور صدای زنجیرها شنیده می شد. زندانیان دیگر تازه به ورزش آغاز کرده بودند. «پیر» در حالیکه نان را آهسته آهسته می جوید، به صدای زنجیرها گوش فرا داده بود. نان سخت بود و با دندان هایش جنگ میکرد. اما او با آهستگی آنها را میجوید. به فکر دور و درازی فرو رفته بود. با خود حساب میکرد که چار ماه است که در این حجره تجربه ی تسبیح می برد. پنج قوس ۱۳۴۰ بود که او را در این حجره انداختند. در این مدت چار ماه حجره ی تسبیح را عوض نکرده بودند. به اصطلاح زندانیان «کوتاه قلفی» بود. هیچ زندانی را بیش از یکی دو ماه «کوتاه قلفی» نمی کنند. اما او را تا کنون که چار ماه گذشته بود، در کوتاه قلفی نگذاشته بودند. و هنوز هم معلوم نبود که چقدر وقت دیگر همانطور باقی خواهد ماند. رشته ی فکر هایش را صدای قدم هایی که از بام بگوش رسید، از هم گسست. پاسبان ها و افراد امنیت زندان برای روبیدن برف بامها برآمده بودند. پرنده خاطره های «پیر» بسوی کلکان بال کشید. یادش آمد وقتی بچه بود برف های قلعه ی شانرا در کلکان او خود به تنهایی می روبید. نه تنها بام های قلعه ی خود شانرا می روبید که حتی با همسایه ها هم کمک میکرد. بیشتر اوقات روزهای پر برف زمستان را به برف پاک می گذراند. بام های مسجد دهکده را هم پاک میکرد. برف پاک کردن برایش لذتبخش بود. وقتی کنده های برف را از بام قلعه به پایین میریخت، از صدای به زمین خوردن برف خوشش می آمد. آنقدر کار میکرد که زیر آب و عرق میشد و احساس تشنگی میکرد. آنگاه پاغنده ای از برف پاک را می گرفت و به دهان می انداخت. برف سرد عطشش را فرو می نشاند و سر از نو به کار میپرداخت. وقتی همه ی بامها را پاک کرده بود، دست و رویش را با برف می شست و از بام فرود می آمد. صدای قدم های برف روبان از بالای بام شنیده میشد و صدای سقوط کنده های برف که به زمین میخورد.

بیشتر از این به برف فکر نکرد. یعنی نگذاشتندش که فکر کند. صدای کوبیدن دیوار حجره ی همسایه بلند شد. این یک رمز بود. زندانیان تجربه ی کوبیدن دیوار حجره هایشان رمز را به یکدیگر مخابره میکردند. هرگاه اتفاقی رخ میداد و یا خبری میشد آنها با این علامت یکدیگر شانرا مطلع می ساختند.

این بار دیوار با شدت کوبیده شد. حتماً اتفاق بدی رخ داده بود.

«پیر» برخاست و از سوراخ در دهلیز را زیر نظر گرفت. صدای قدم های سریع و مضطرب

شنیده می شد. لحظه ی بعد چند تا پاسبان را دید که جسدی را از دهلیز میگذرانند، بدنبال پاسبان ها قوماندان زندان از دهلیز عبور کرد. چگونگی قضیه روز دیگر آفتابی شد. زندانی شماره ۱۶ تجرید که جوان هژده ساله بود، خودکشی کرده بود.

==

سایه ی میله های آهنی ، روی شیشه شکسته پنجره سنگینی میکرد. نور رنگ پریده ی شامگاهی در دیوار شرقی حجره، خط روشنی ترسیم کرده بود. حجره، سرد شده میرفت و توام با سردی تاریکی نیز به درون می آمد.

«پیر» در گوشه ی کز کرده بود ، قرآن میخواند. آیه ی مبارکه ی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ بر زبانش جاری بود. ریش سیاهش چهره اش را لاغر تر نشان میداد. چشمانش میدرخشید و هاله ی از نجابت احاطه اش کرده بود. باری به زنجیرهایش نگریست و به زخم هایی که در پایش بوجود آمده بود. زیر لب آیه ی کریمه ی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ را تکرار کرد.

با خود اندیشید: زمانیکه خداوند(ج) انسان را کرامت بخشیده است، بندگان ستمگر او به چه حقی این کرامت را از او باز می ستانند. آیا شوریدن برضد کسانی که کرامت بنی آدم را سلب میکنند نا صواب است؟ هرگز، بلکه بر انسان واجب است تا در برابر نا برابری ها و ستمگری ها قدا علم کند و بیرق مبارزه را برافرازد ، برضد هرآنچیزی که کرامت بنی آدم را زایل میگرداند عصیان کند. عصیان گری درچنین مواردی واجب است. خواه آن پدیده ی زایل کننده ی کرامت مادی باشد ، خواه معنوی. خداوند(ج) امرکبیرمجاهده در راه حق و حقیقت را به دوش انسان نهاده است. و انسانی که این وجیه را فراموش کند، نا بخشودنی است. شخصیت انسان و کرامت او در طول تاریخ در مقدار و اندازه ی مبارزه او برضد بی عدالتی سنجیده شده است. کرامت با معیار جهاد وزن کرده میشود. آنکه رزمنده تر درفش جهاد را بر افراشته با کرامت تر از دیگران است.

بزرگی انسان و برتری او از دیگران ، درمقاومت او در برابر ظلم و بیداد است زندگی فدا شدن در راه عقیدت است و قربان شدن در راه حقیقت. باری سخن حضرت امام حسین(رض) در ذهنش جاری گشت که فرموده:

ان الحیواء عقیده و جهاد

«پیر» در اندیشه هایش غرق بود. شام نزدیک می شد. و شب تار می تنید. گام های مرتب و پیهم پهره دار که در طول دهلیز در رفت و آمد بود شنیده می شد. حجره اندک اندک در تاریکی فرو میرفت. کوچکی حجره آزار دهنده بود. چشم را به نزدیک بین و روح را به سرخوردگی عادت میداد. زنجیرها و زولانه برای «پیر» آنقدر آزار دهنده نبود که کوچکی حجره دلش را تنگ می ساخت و روحش را می آزد. روح بزرگ او را محدوده ی کوچک حجره رنج میداد. «پیر» خسته به نظر می رسید. دراز کشید. به سقف چشم دوخت. در تاریک روشن حجره تارهای که تارتنگ تنیده بودند، به چشمش راه یافت. در دام تارتنگ ها حشرات

بسیاری اسیرگشته بودند. باد سردی از پنجره ی شکسته به درون می آمد. برف دوباره شروع به باریدن کرده بود. لحظات می گذشتند و زندان آرام آرام درسکوت شب فرو میرفت. آواز گام های پهره دار از پشت در به گوش می نشست. به نظرش میرسید که صدا از دور دست ها می آید یا که صدای گام های خودش است، که روی برفها راه میرود.

خاطرات زمستان گذشته در ذهنش جان گرفت. یکی از شب های سرد زمستان پار یادش آمد. آن شب از پغمان راهی شمالی بود. می خواست غرض تنظیم بعضی کارهای لازم به شکرده برود. پای پیاده راه افتاد. سالها بود که او عادت کرده بود همیشه پای پیاده سفر کند. سفر در شب آنهم از کوره راه ها و با پای پیاده مطمئن ترین سفر برای یک چریک محسوب میشود.

آنشب نیز از پغمان راهی شکرده شد. برخلاف مراتب دیگر آنشب تنها نبود. جبار همسفر راهش بود. هنوز از حوالی پغمان دور نشده بودند، که برف سنگینی شروع به باریدن کرده بود، و کوه و دشت را پوشیده بود.

آندو با گام های استوار طی منازل کردند. راه ها را بریدند. از کوهپایه ها گذشتند، از تپه ها عبور کردند، و از پیچ وخم راه ها گذشتند. هرچه پیش میرفتند، راه رفتن مشکل می شد، بر ضخامت برفی که روی زمین خوابیده بود افزوده می گشت. ضخامت برف قدم برداشتن را مشکل می گردانید. تا جلک پا در میان برف فرو می رفتند. وگاهی تا زانو. فاصله ها را می بریدند. برف همچنان با شدت هرچه تمامتر می بارید. آندو مانند اشباح در دل شب راه می پیمودند. مسلح بودند. و بار سلاح سنگینی راهپیمایی را دو چندان می ساخت. برف همه جا را سفید کرده بود. جر و جوی و راه و بیراه از یکدیگر تشخیص داده نمیشد. جز صدای خش خش پای رهنوردان که در برف فرو می نشست، دیگر صدایی نبود. آندو آرام و خاموش راه می پیمودند. ساعت ها طی طریق کردند. هنوز به قریه کوچک «سُمچک» نرسیده بودند که موزه ی جبار در سنگی گیرکرد و پاره شد. جبار درحالیکه خستگی از صدایش می بارید برای «پیر» از پاره شدن موزه اش اطلاع داد. «پیر» خندید. و در حالیکه از گوشه یخن کرتی اش سوزن بزرگی را بیرون می آورد، برای جبار گفت:

برای یک چریک بعد از سلاحش، پای پوشش عمده است. در انتخاب پای پوش باید دقت کرد. راهپیمایی با پای پوش فرسوده و یا ناراحت، چریک را خسته می کند.

سوزن را به جبار داد تا موزه اش را بدوزد، و خود روی برف ها خوابید. شالش را بر رو کشید تا از ریزش برف در پناه باشد. جبار مصروف بخیه زدن پارگی موزه اش شد. برف می بارید. گرگ ها در دور دست ها قوله سرداده بودند. و قریه کوچک «سمچک» که حد فاصل میان پغمان و شکرده است، در زیر برف خوابیده بود.

«پیر» روی برف ها چنان آرام خوابیده بود که گویی در بستر پرقو خفته است. جبار در تاریکی شب و روشنی برف که بهم آمیخته بودند، موزه اش را می دوخت. در ذهنش سخنان «پیر» آشوبی برانگیخته بود. «برای یک چریک بعد از سلاحش پای پوشش عمده است». او خود را ملامت می کرد که چرا در مورد پاپوشش بی توجهی کرده است. از سخنان کنایه آمیز «پیر» دَرْدَش گرفته بود. شرمنده و خجلت زده به نظر می رسید. در همان هوای سرد احساس کرد که عرق قطره قطره از پیشانی اش روی برف ها فرو می چکد. عرق خجلت بود. با خود فکر

کرد شاید در نظر «پیر» چریک بی کفایتی جلوه کرده باشم. چریکی که نباید زیاد رویش حساب کرد. این فکر رنجش داد، و چون خنجری قلبش را درید. با عجله سوزن را در جرم کلفت و سخت موزه فرو می برد. چندین جای انگشتانش را با سوزن درید. شتاب داشت تا زود تر موزه اش را بدوزد و مانع حرکت «پیر» نگردد.

موزه ی جبار دوخته شد. «پیر» آرام خوابیده بود. جبار خواست صدایش بزند. اما جرئت نکرد. انتظار کشید تا «پیر» بیدار شود. برف همچنان می بارید. جبار انتظار می کشید و گرگ ها در دور دست ها قوله سر داده بودند.

برف حوتی، در بیرون پشت پنجره زندان تیز می بارید.

= =

«پیر» در اندیشه هایش غرق بود که در حجره اش گشوده شد، و پهره دار گفت:

«پیر» جان، امروز در زندان خیرات کرده اند و برای زندانیان پلو می دهند.

«پیر» حرفی نزد. پهره دار کاسه ی پلو را در طاقچه نهاد و بیرون رفت.

در آن زمان، در زندان دهمزنگ، گاهگاهی، «سقاوتمندان» خیرات می کردند، و زندانیان را از آن خیرات می دادند. در میان اغنیای شهر کابل رواج شده بود که هرگاه خیرات و صدقاتی می دادند، در زندان دهمزنگ دیگ می پختند و بین زندانیان غذای پخته تقسیم می کردند. آنروز نیز یکی از منعین شهر کابل در دهمزنگ دیگ خیرات پخته بود و زندانیان را پلو داده بود.

«پیر» تا دیر وقت همچنان به یاران خود در بیرون زندان می اندیشید. کاسه ی پلو همچنان در طاقچه قرار داشت. چند ساعت بعد که پهره دار برای بردن کاسه آمد، با تعجب دید که کاسه ی پلو دست نخورده در طاقچه قرار دارد. پهره دار با صدایی که از آن تعجب به خوبی هویدا بود، گفت:

- «پیر» شما پلو را نخورده اید؟

«پیر» جواب داد:

- نه، نخوردم. آیا شما از آن خوردید؟

- بلی خوردم، چرا مگر باید نمی خوردم؟

- آیا شما میدانید که این پلو از کدام پول تهیه شده؟

- این پلو خیرات است و از پول یک پیسه دار تهیه شده.

- آیا آن پول، پول حلال است؟

- خدا می داند «پیر» جان! درین دور و زمان پول حلال کجا پیدا میشود!

- درست می گویی. اصلاً پول به شکل حلال و قانونی و شرعی، امکان ندارد که جمع شود. فقط کسانی پولدار میشوند که مکلفیت های اسلامی را که بر سرمایه قابل اجراست، فراموش می کنند. ذکوة شرعی را نمی پردازند، سود می خورند، و از بیت المال سوء استفاده می کنند. خیراتی که از چنین پولی پخته شود، در حقیقت چرک پول حرام است، و شما چطور چنین چرک حرام خورده اید؟

پهره دار که تحت تأثیر حرف های «پیر» قرار گرفته بود، با اضطراب جواب داد:

- ما را دادند که بخوریم. همیشه همینطور خیرات ها در زندان میشود و ما میخوریم.

- بلی، اغنیا برای ظاهر فریبی چنین کارها را می کنند. اما متوجه باشید که شما چرک پول های حرام آنها را می خورید.

آنها برای آنکه نفس دیگران را نیز حرام کرده باشند، از پول حرام خود بنام خیرات و صدقات به دیگران نیز میخورانند، تا درگاه شان دیگران را نیز شریک گردانند.

پهره دار ندامت زده و پشیمان، ایستاده بود و سخنان «پیر» را گوش میکرد. در درونش حالت عجیبی حکمفرما شده بود. از خوردن پلو پشیمان و خجلت زده شده بود. با خود فکر کرد: چرک پول حرام را خورده ام، چرک پول حرام را، پول حرام ... نتوانست تحمل کند. با سرافکندگی از حجره ی «پیر» بیرون رفت. هنوز دهلیز را طی نکرده بود که صدای هوقش شنیده شد و استفرغ کرد.

ظاهراً چنین معلوم میشد که سخنان «پیر» تا اعماق درون پهره دار کارگر شده بود. روز دیگر، تمام زندانیان از قضیه ی نخوردن پلو توسط «پیر» آگاه شده بودند. پهره دار، سخنان «پیر» را برای همه گفته بود. تمام زندانیان با شنیدن آن حرف ها، از خوردن پلو پشیمان شده بودند. همه فکر میکردند که چیزی حرامی را خورده اند. و این فکر روزها آنها را رنج داد.

==

شش ماه گذشت. برخلاف تصور زندانبانان که می پنداشتند، «پیر» زندانی خطرناکی است، معلوم شد که او علاوه بر آنکه آدم خطرناکی نیست، انسان معقول و نیکی هم است. هرچه در مورد او شنیده بودند، خلاف ثابت شد. سر رشته داران زندان او را از زندان تجرید شش ماهه بیرون کردند. «پیر» از قلعه جدید رهایی یافت. او را به زندان عمومی بردند.

روزی که او وارد زندان عمومی گردید، زندانیان همه جلو اتاق هایشان صف ایستاده بودند و هر کدام از «پیر» درخواست می کرد تا در اتاق آنها بیاید و با آنها زندگی کند. آوازه و شهرت «پیر» در زندان پیچیده بود. بسیاری ها از قبل با نام او آشنا بودند. عده ی هم در مدت شش ماهی که «پیر» در زندان تجرید بسر میبرد او را شناخته بودند.

او آرام و خاموش از جلو صف منتظر زندانیان با قدم های شمرده و سنگین گذشت و بسوی آخر صف رفت. در اخیر صف مرد پیری که ریش سفیدی چون برف داشت ایستاده بود. وقتی نزدیک او رسید، پیرمرد با آنکه آشنایی قبلی با «پیر» نداشت، آغوش گشود و او را در بغل گرفت.

«پیر» اتاق پیرمرد را در زندان برای خود برگزید. پیرمرد لالا شیرو نام داشت. اهل چهاردهی کابل بود. ومدتها بود که در زندان دهمزنگ بسر می برد. «پیر» در اتاق او زندگی نوینش را آغاز کرد.

در زندان عمومی زندانیان اندکی آزاد تربودند. می توانستند به اتاق های یکدیگر رفت و آمد کنند. «پیر» در مدت کمی با زندانیان بی شماری آشنا گشت. با مردم مختلف و با نظرات و عقاید گوناگون.

در میان زندانیان، همه گون انسانها پیدا می شد. انسانهای که به جرم قتل، دزدی، راهزنی، لواطه گری، زنا، قمار و امثالهم زندانی شده بودند. زندانیان از لحاظ سن و سال نیز متفاوت بودند. نو بالغ ها، جوانها، میان سالها، پیر و پیرترها، اینها همه زندانیان را تشکیل داده بودند.

دیری نگذشته بود که اتاق لالا شیرو که دیگر بنام اتاق «پیر» شهرت پیدا کرده بود، جایگاه و پته جای زندانیان مختلف گردید. زندانیان مختلف آنجا رفت و آمد می کردند. اتاق «پیر» هیچوقت خالی از زندانیان نبود. «پیر» در زندان شهرت عجیبی حاصل کرده بود. همه ی زندانیان به او الفت و دوستی باور نکردنی پیدا کرده بودند. هیچگاه او را تنها نمی گذاشتند، حتی به اندازه ی فرصت را بر او تنگ ساخته بودند که «پیر» مجال تلاوت نمی یافت، و یا کتابهای دیگری را که یاران «پیر» از خارج زندان به نحوی از انحا مخفیانه برایش می فرستادند، نمی توانست مطالعه کند. او چنان شمعی گشته بود که زندانیان پروانه وار در گردش جمع آمده بودند. زندانیان تا نیمه های شب دراتاق «پیر» می بودند و به سخنان او که از زندگی خودش و از زندگی دیگران بود، گوش می دادند.

سخنان «پیر» در دل زندانیان تأثیر عمیقی بجا می گذاشت، و آنها را شیفته ی خود میساخت. در میان زندانیان نوجوانی که حدود بیست سال داشت و تحصیل کرده و مکتب خوانده بود، بیشتر از دیگران به اتاق «پیر» می آمد و با او صحبت می کرد.

جوان شهید نام داشت. بنا به توطئه یی زندانی شده بود. جوان آگاه و دانشمندی بود. روزها با «پیر» می نشست و شبها نیز. آنها راجع به بسا موضوعات و مسایل زندگی صحبت میکردند. صحبت های آندو برای لالا شیرو، کسل کننده بود. لالا شیرو از حرف های آنها چیزی دستگیرش نمی شد. اما مصاحبت شهید برای «پیر» خوش آیند بود. شهید احاطه ی وسیعی بر تاریخ داشت. در زمینه های علوم دیگر نیز معلومات کافی داشت. در جامعه شناسی و روان شناسی نیز صاحب معلومات بود.

شهید پس از آشنایی با «پیر»، شیفته ی او گردید. مصاحبت «پیر» برای شهید در محیط کسالت بار زندان به مثابه ی دریچه ی روشنی بود که از آن به زندگی نگاه می کرد. رفته رفته شخصیت «پیر» شهید را چنان در محور اندیشه ی خود قرار داد که او همه چیز را در وجود «پیر» یافت. شهید پرسش هایی را که برایش مطرح می بود، از «پیر» می پرسید و سوال هایی را که برایش جواب مقنعی سراغ نداشت، از «پیر» پاسخ میخواست. پاسخ های «پیر» شهید را راضی میکرد و به قناعتش می پرداخت.

یکی از شبهای تابستان بود. ماه بر حصار زندان نور میپاشید. «پیر» گلیچه ی را در جلو اتاق روی صفه ی گلی پهن کرده و با شهید آنجا نشسته بودند. لالا شیرو مصروف دم کردن چای بود و به صحبت «پیر» و شهید گوش میداد. صحبت های آندو برای لالا شیرو عجیب جلوه میکرد. هرچند کمتر چیزی از سخنان آنها را میدانست، اما برایش دلچسپ بود. پرسش های شهید و پاسخ های «پیر» جالب بود:

- عشق چیست؟ اندیشیدن به انسان.
- زندگی چیست؟ انکار از مرگ.
- تاریخ چیست؟ مردم.
- چه چیز را در زندگی دوست دارید؟ انسان خوب و کتاب خوب.
- چه چیز در زندگی پایدار هست؟ عدالت.
- قهرمان کیست؟ برگزیدگان مردم.
- از قهرمانان تاریخی کی را قبول دارید؟ اسپارتاکوس و یعقوب لیث صفار.

- کدام پادشاه را تایید می کنید؟ امان الله خان.

و تا نیمه های شب صحبت به درازا کشید، لالا شیرو را خواب ربوده بود. ماه در وسط آسمان نشسته بود و آنها را تماشا می کرد. سایه ی نگهبانان زندان که در برج های پهره داری ایستاده بودند و کشیک میدادند، قابل تشخیص بود. زندان در سکوت مرگباری خوابیده بود. اما صحبت «پیر» و شهید هنوز ادامه داشت. شهید از بیکاری و خستگی در زندان شکوه داشت. می گفت که تمام روز را با بیکاری سپری کردن، خسته اش می کند، و حرف های دیگری ازین قبیل می گفت.

«پیر» به فکر فرو رفته بود، و به ماه که در وسط حجله ی آسمان خرامیده بود، می نگریست. او نیز از بیکاری ملال آور زندان خسته شده بود. فکر میکرد چگونه میتوانند ازین بیکاری کسالت بار نجات یابند.

روز دیگر «پیر» از تصمیمی که راجع به کار گرفته بود با شهید و لالا شیرو قصه کرد. «پیر» تصمیم گرفته بود تا اجاره ی نانوائی زندان را به عهده بگیرد، و از این طریق برای خود و یارانش کاری بدست آورند. شهید و لالا شیرو از اراده ی «پیر» با کمال خوشنودی استقبال کردند. چند روز بعد اداره ی زندان با درخواست آنها موافقت کرد و «پیر» و شهید و لالا شیرو مشترکاً عهده دار نانوائی زندان گردیدند.

آنها دست بکار شدند و همکاران دیگری را از میان زندانیان برای خود پیدا کردند. روزهای اول کارشان بی سر و سامان بود، اما رفته رفته، روز تا روز کارشان بهتر شده میرفت و رونق میگرفت.

نانوائی زندان، به شکلی بود که اداره ی زندان آرد و مواد سوخت را در برابر قیمت معین در دسترس اجاره دار قرار میداد و در اوقات معین پول آنرا اخذ میداشت. اجاره داران نان می پختند و نان شانرا به نرخ تعیین شده، بالای زندانیان و اداره ی زندان به فروش می رساندند. «پیر» و یارانش به ابتکار شروع کردند. روزهای اول تکالیف شان بسیار بود. آرد بیختن و خمیر کردن و تنور آتش زدن و پختن نان، کار ساده و آسانی نبود. اما پشتکار «پیر» و یاران، مشکلات را اندک اندک از سر راه شان برداشت. هنوز ماهی نگذشته بود که کارشان نتیجه داد. به این معنی که وقتی کار یک ماهه به پایان رسید و آنها حساب دخل و خرج خود را جمعبندی کردند، معلوم شد که آنها در هر روز شصت تا هفتاد و هشتاد نان، مفاد خالص دارند و ازین ابتکار نتیجه ی ثمر آور کارشان خوش شدند.

اما «پیر» با موافقت یاران همکارش تصمیم عجیب گرفت. «پیر» تصمیم گرفت تا همان هفتاد و هشتاد نانی که روزانه به شکل مفاد خالص نصیب شان میشد و می توانستند پول آنرا برای خود به مصرف برسانند، میان زندانیان بی بضاعت به صورت رایگان توزیع کنند. این کار باعث سر و صدای عجیبی در زندان گردید. «پیر» هر روز شام وقتی بساط نانوائی را جمع میکرد نانهای مازاد را در دسترخوان کلانی می انداخت و گرداگرد زندان می گشت و نان ها را میان زندانیان بی پول رایگان تقسیم می کرد. این کار آوازه و شهرت «پیر» را دو بالا کرد. زندانیان او را دعا میکردند و برایش از خداوند (ج) طلب پاداش میکردند. ...

(ادامه دارد)

بازتاب حماسه مجید در داخل کشور و در خبرگزاری های جهانی

جنایتکاران آدم ربا و آدمکش روسی بعد از آنکه به نیت شیطانی و شوم خود مبنی بر دستگیری فرزند دلاور مردم - مجید- تحقق بخشیدند، با سکوت اهریمنی و مودیانه سعی کردند از فاش شدن ماجرای گرفتاری او جلوگیری به عمل آرند، اما هرگز چنین نشد و از آنجا که مجید در قلب ملتش جای داشت، خبر غم انگیز گرفتاری اش به دست جلادان روسی، به سرعت سرتاسر کشور را درنوردید و حتی از آنهم فرا تر رفت و خبرگزاری های بین المللی در همان اولین روز ها آن را پخش کردند. ملت قهرمان پرور و آزاده ما با شنیدن این خبر اندوه و خشم عمیق خود را نسبت به دشمنان جانی خود با شدت بخشیدن حملات جانبازانه بر مواضع متجاوزین و سگ های زنجیری اش ابراز کردند و در خارج از کشور نیز محافل سیاسی مترقی و سازمان های مبارز و عدالت پسند نگرانی خود را در مورد سرنوشت مجاهد انقلابی مردم افغانستان و همبستگی خود را با مردم ما از طریق پخش اعلامیه ها و ارسال پیام های همدردی با ملت ما و همچنین جستجوی طرق وارد آوردن فشار بر راهزنان روسی به منظور آزادی و یا حد اقل تشکیل محکمه علنی برای مجید، بیان کردند. از آغاز معلوم بود که در پس پرده سکوت اشغالگران، توطئه رذیلانه ای در شرف تکوین است، اکثر رادیو های خارجی خبر گرفتاری مجید را منتشر کردند و از جمله صدای امریکا به تاریخ ۲۹ حوت ۱۳۵۸ چنین گفت:

«عبدالمجید کلکانی از رهبران بنام شورشیان افغان کسی است که اخیراً توسط نیروهای شوروی و افغانی گرفتار شده است. گروه وی به نام سازمان آزادیبخش مردم افغانستان که تعداد اعضای آن از چند هزار نفر تجاوز نمی کند، یکی از گروه های منظم و سازمانیافته ای است که موثراً علیه رژیم تحت حمایت مسکو فعالیت می کند.»

پایان